


هدانی

سرود




۱۱۰۵

<p>کتابخانه مجلس شورای اسلامی</p>		 <p>جمهوری اسلامی ایران</p>
<p>کتاب لطائف اللغات (فرضت لغات منوی رومی)</p>		<p>شماره ثبت کتاب</p>
<p>مؤلف ..... عبد اللطیف</p>		<p>۱۲۸۴۴۹</p>
<p>موضوع .....</p>		
<p>شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود</p>		

جایی	اهدائی
۱۱۰۵	سرود



۱۱۰۵

<p>کتابخانه مجلس شورای اسلامی</p>		 <p>جمهوری اسلامی ایران</p>
<p>کتاب لطائف اللغات (فهرست لغات متون)</p>		<p>شماره ثبت کتاب</p>
<p>مؤلف: عبد اللطیف</p>		<p>۱۲۸۴۴۹</p>
<p>موضوع:</p>		
<p>شماره اختصاصی: (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)</p>		

چاپی	اهدائی
۱۱۰۵	سرود





کتابخانه کتب اصدائی  
مکتب اصدائی

۱۲۴۹

بگویند ز طبع سخن زبانشا گوید و بسا و جا  
برین ز طبع سخن زبانشا گوید و بسا و جا

مفتاح کنجیه کل لغات کلید خزانه روز مصلحات حضرات صوفیه صاحب کلمات عینی

اطلاعت للغات

معروف و موسوم به

مفتاح لغات

از تدوین و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبداللطیف طاب آه

که کما فی منشور کثیر از طبایر و تباہات  
در مطبع می منشور کثیر از طبایر و تباہات



















دور اصطلاح صوفیه مشهور وجود و احد مطلق است که کل یا موجود است پس متحد میشود و باو کل از حیثیت که کل را وجود خاص است که متحد شده با وجه اتحاد انجمن محال است اعداد و جمع عددها پیرا و کبر و آوردن و باب آوردن و حاضر آوردن از تفاو با اول مفسور و نای مجسمه سخت بانگ کردن شتر اسد و زنده و نام بحیثیت از بروج آسمان و اسد و اسد و اسد نام قبیل است در عرب اسود و سیاه و جمع و مصدر از باب علم یعنی چون شتر شدن اسد و اسد و اسد کبشتم گفتن و سخن کردنیدن ارشاد و ع راه نمودن بحق اسناد و کبر و خواندن و تکبیر دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن کبریت برادی اندر خور و اندر خوردن با اول مفتوح یعنی لائق و نزار بودن و آنرا اندر خور که در فصل را ازین باب می آید و اندر خور را نیز خوانند از جمله باجم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جمیع غلط است چه این از مرکبات است ارج مرتبه و مندر صاحب چون و نشمنده و نموند و در مرکبات اظهار احوال کلمه نشاید افتقاد و ع کم کردن و کم شده حبتن و غم خواری کردن استبعاد و ع دور شدن و دور شدن و دوری حبتن استبعاد و ع بینه گی گرفتن ابداد و با اول مفتوح سته معنی دارد اول شمار سیت محبوب از سته تان و آنرا تباری نیست و بفتح خوانند دوم درختی است که آنرا منک نیز گویند و تباری سوس خوانند و پنج آنرا اصل اسوس نامند و در دو ایا بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند که آن چیزی چنان یا چنین مجاز و بزرگتر صفا و ع کبیر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن و در فر هنگی بنظر آورده که صفاد جمع صفت کبیر اول و صفت بند کردن و دال و بند و غل صفا و ع بفتح جمعه استقاد و ع بفتح تائید و ع اکر کردن گندم از کاه اسعاد و ع کبیر یاری کردن و بخت کردن از تفاو برای مملد زردین و ضطر اب استعدا و ع کبیر قابلیت الحاح و ع کبیر از حق روی گردانیدن ابا و ع بقصر فتح نفرین و دعای یعنی بلاک کنایه و بدافتر نیست و دعای خیر استقاد و ع جمع حقه کینه امین آبا و ع محل امن و بهشت و کعبه الله استبدال و ع بخودی خود بکاری استادن و بهیشتی حبتن و یگانه شدن از کاری ایجا و ع در وجود آوردن و تو نگردانیدن و مانند چیزی ساختن صطیا و ع کبیر شکار کردن ابا مسعود و ع کنیت ابو الحسن حرق نیست بحدف همزه نیز آمده اسود و ع بفتح همزه و سکون و سین مملد و هم و جمع اسد که شیر باشد اسود و ع بفتح همزه و سکون سین مملد و او مفتوح و دال ساکن معنی سیاه و عرب و معنی دوم است قول پیغمبر علیه السلام بخت علی الاسود و الاخر یعنی علی العرب و العجم اخذ و ع بفتح شکافهای زمین کوه و وجه سمیه صحاح اخذ و ع که در سوره بروج واقع شده همین است اعتقاد و ع با شتر آوردن و عدت و شتم و شتم شدن اعتبار و شتم احذر و ع یگانه زمان و در اصطلاح صوفیه سمیست از اسما و ذات الیه تقوا و تعد و صفات و سب و تعینات

از و احدیت اعتبار و دست با سقاط جمیع اعتبارات امر و و ف نام میوه است حروف که آنرا امر و و امر و نیز خوانند و بناشانی نیز مشهور است **فصل الدال** - اخذ و ع بفتح الف و سکون دال گفتن و بزد و کسر خاگیرنده **فصل الراء** - ایتار و ع کبیر اول و بای تخانیه و نای مثلثه برگزیدن و افزودن پیش و شتم و معنی عطا و دادن و خط و گیری بر خط خود اختیار کردن انبار عفت یا اول مضطوح چهار معنی دارد اول معنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سر کین آدم و سایر حیوانات و مثل آنرا گویند که در بجهلها تو داسازند و مزارعان آنرا در زمین نداشت بریزند تا مزروع قوت گیر و چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و تباری جمع بر یا کسر است و نیز کرمی که پوست شتر بر فتن او درم آرد استعمار و ع کبیر بخون آلوده کردن کولان شتر که بجزم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بجم درول انداختن و جامه انداختن پوشانیدن و باموی کشتن عضو و مو بر آوردن و بانو کردن عضو اخر و ع باخای مضموم و معنی دارد اول جای علف خوردن اسپانرا خوانند و آن معر و فست دوم استخوانی را گویند که در زیر کردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و تباری تر توه نیز خوانند آنچو و ع ف بابای موقوف و خای مضموم و دال و معدوله سته معنی دارد اول نصیب باشد دوم مشرب به را گویند سوم از کنار استخر تالاب در دو خانه جاری را گویند که مردمان و جانوران آنرا بخا آب خوردند و تباری آنرا عطن و شمل و مور و خوانند آقور ف بزال معجمه و نداشتش و نام شهر رمضان و ایام خشتن معان که آن مدت مانند آفتاب است در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و تباری معجمه نام پیدا بر ایم علیه السلام استغفار و ع امر زش خوانستن ابرار و ع جمع بر نیکوکاران اکسیر و ع کبیر کیمیا اختیا و بجای معجمه برگزیده و بخوانستن دل کاری کردن اشتها و ع شهرت دادن و شهرت یافتن استخار و ع تباری فوقانیه مشده تجارت کردن فکار عفت جمع فک فارسیان بکاف فارسی یعنی پشت چارواستعمال کنند و بد معنی بحدف همزه نیز آمده اندر خور و معنی اندر خور است که آنرا همین باب در فصل دال مذکور شد او با و ع بدل مملد و بای موصوفه پس رفتن و بکشتن بخت و دولت و ازین در آمدن و پشت اسب ریش کردن اگر و ع آنکه تیرگی دارد و بوزن فعل از کدورت اقتحار و ع تازیدن اعتقاد و ع عذر خواستن و بکارت بدون چه عذر را معنی بکارت و نام معشوقه آمده اختراق هفت معنی دارد اول معنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا دانش نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ همد و ستاره معنی فال می آرد پنجم در فرهنگ معنی تام منزل از منازل قمر قمر قوم ساخته ششم فرشته است که در عالم امین گویان میگردد و هر دعای که باین او میپوست با حایت میرسد هفتم در فقه معنی فال گیر و منجم نویسد تا بر معنی بی فرزند شده دوم بریده اقطار

فصل الراء







آبریزش چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دل را نامند سوم ظریف باشد که در هنگام غسل  
که فلان بدانی آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردانی بود که جنبه ریختن آبهای مستعمل کنده باشد و آن را  
پارکین نیز خوانند از آن جهت بدو در افعال مذمومه و امور و نیادی آرزو یافت باول مفتوح بنانی  
زده و معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود اینجا از نفع اول و سکون نون با جمیع نام ولایتی  
است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه بخاندان ایلوازی - نفع اول نام شهر است از ولایت خوارزم  
گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پیدا آید و عقرب آنجا کبر  
را بگزید و جان نبرد از نفع اول و کسر زای جمعه با یابی تختانی به نام کرون رعد و جوش کردن و یک و جوش  
اغراق - ع کبر اول و عین مملکت و از جمله ساختن فصل السیدین - اساس - ع بقصر بصره مفتوح  
سیدین مملکت میباید اصل بنا آسایش بوزن مساجد و آسایش جماعت افسوس ف شده معنی دارد اول  
در ریغ و مسرت بود دوم خورد لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با و معروف  
در عربی نام شهر و قیاس بود الحاس - ع گوهر سیت مشهور که جز بار تر نشکند و معنی تیغ آید و جین از  
چو لاد و معنی آنگونه نیز آمده آلیس - ع آرام دینده و بهدم و مصاحب آلیس - ع بدو یا تختانی نا امید  
القباس - ع کبر پوشیده شدن و آشفتن شدن و آمیخته شدن انعکاس - ع کبر اول و نون عین مملکت  
و از کون شدن انس - ع کبر اول و سکون آرام یافتن بخیزی و کبر بصره انسان و اناس نفهم جمع و تجتین  
نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و سلم که سبادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود اس - ع نفع  
و سکون هم بر و زور و حضرت مولوی ازین صراح که عجم همان باقیمت کورا اس نیست به آنست شمس  
جانی بسا و ال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است او پس نفهم کیم و نفع دوم نام ولی معروف که از قیاس بود  
رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که محمود سلیمان سادجی بوده و گرگ را نیز گویند آلیس - ع کبر بصره نا امید  
از رحمت خدا تعالی اباسه جمع نفیس - ع جمع نفیس سکون فائز و کمال آدمی و جز آن اجناس - ع کفج  
جمع نفیس استیاس - ع کبر و تالی فو قانی و بای تختانی و نون طلب راس و آرام کردن و خوش شدن بخیزی و کس  
ع نفع عطا دادن و عوض دادن از چیزی و کرگ و قبیل است از این آلیس - ع نفع اول و سکون قانی  
و بای مفتوح و عین مملکت فعل تفضیل یعنی زیر یک تر اینا - ع کبر خور کردن و دانستن شستن  
و درین لغت و آرام دادن و شاد کردن اقتیاس - ع کبر اظهار کردن دعا و دعا میدن  
او حبس - ع بیم و دل گذاشتن و محبت کردن و اینها که در انفا - ع جمع نفیس تجتین  
دم زور پس - ع پیغمبری بود و مسل علی بنیاد علیه السلام اهل تاریخ چنین میگویند و آنکه در

فصل السیدین

مولد شریف او در دریای مصر بوده و در قرینه نصف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب سرس و اول شمس لغته  
خوانند و مراد از هر س عطار است چون معرفت سیر کوکب و مهارت و احکام و خواص و مرایای نجوم ابرار  
خط و قلم و مصلحت قوم از خصائص انحضرت بود و چهاره بدر پس سراج و در است صحت آبا و اجداد  
و معارف آئینه و کربسین انبیای متقدمه و متاخره مبارک است بنمود باد پس طبق کشت و اول کسی که  
صنعت خیاطی از وی بنظر آمد و بود و اسلحه برای حرب او ترتیب کرد و سنت جهاد و در میان خلق  
نهاد و گویند او پس علیه السلام فرمود که من سی سال باز حل گردم و از حقان و دقایق عالم علوی  
خبر دار شدم و بر سر امور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که او پس علیه السلام است خود را  
از اعداد و پیغامبران خبر داد که بعد از و معجوت خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد و از برای صیانت  
فتور و رستان از تاراج و امواج طوفان و بایکی از عظمای ارکان دولت بفرموده آنگاه هران را در مصر بنا  
کرد و خود از مصر حلت فرمود و تالی ربع سکون را طواف کرد و باز بمصر رجعت نمود بعد از آن حضرت  
رفیع الدرجات حل جلاله بمقتضای در قناره مکانا علیا رفعت منزلت و علو درخشش کرمیت فرمود و بجایات  
اید جنت نخلش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بطور آمده اما این مختصر انجائی آن بود و باران  
مستروک افتاد و الله عالم فصل الشیخ - ارتعاش - ع کبر اول و رای مملکت و تالی منقوطه از باب فعال  
سر زبیدی و زبیدی بی اختیار او باش - ع نفع مرد و فرمایند و ناکس و مراد از هر حبس آمیخته و در فعال  
مرد و یوانه و قلند و سرگشته و پریشان و ادب باش مثله اسکالیش - ع مصدر اسکا ش که باول  
کسور سکه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم سخن را گویند و در سکال بمعنی بگو و بد  
اندیش آمده است خوش - ع باغبین مضموم و واه مجهول و معنی دارد اول بر باشد و دوم تنده  
را گویند اقتیاس - ع کبر رفتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده اقتیاس -  
ع بتقدیم نون بر تالی فو قانی و بای موحده از فعال در ویدن سخن مرده و هر گونه کردن اکتش -  
ع نفع اول و کبر اول نیز بطور آمده و کسر سوم سکه معنی دارد اول امتزاج و اتصال و و چیز را گویند یا کبر  
دوم اسپ را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا اعتباری محسوس گویند سوم محبوب  
و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش - ع کبر و بتقدیم نون بر تالی عین مملکت بر خاستن  
و نیکو شدن حال کسی و دوست خاستن افتاده و بلند شدن اعشش - ع بر وزن انجد ضعیف شدن چشم  
ارشش - ععت باول و تالی مفتوح و معنی دارد اول آریخ باشد تا سر انگشتان و آنرا تباری ماع و خوانند  
دوم شهر است از ولایت شروان و باول مفتوح و تالی زده در عربی و معنی دارد اول دیت براحت باشد دوم

فصل السیدین



بدی انگندن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود پیش از فهم اول و سکون عین معجز و ضم  
 بای فاری سپوش که بازی کل گویند و نیز کرکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم درختین  
 و در سقراط و صوف و دیگر سپینها و گندم و دیگر غلهها میفتند و ضائع سازد و آنرا سفینه بول و ثانی کشور  
 و اسپند و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الاصاد** - اشخاص - ع جمیع شخص مشهور  
 و جز آن افتیاض - ع کبیر بنده و فای فوقانیه و فای منقوطه و بای تختانیه یا نیدن ازین امر ص -  
 ع بوزن فعل پس افتیاض - ع تقدیم قاف بر تایی فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب  
**فصل الاضاد** - اعراض - ع کبیر روی گردانیدن و لغت بنده جمع عوض لغتین ضد جوهر یعنی  
 متعذر آمده اعراض - ع کبیر یار کردن و نزدیک شدن بفرقه و صواب و لغت یارها انقباض  
 ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن اعراض - ع بعین مملو جمع عوض اعراض - ع کبیر  
 و غیر معجزه و میم آسان فرا گرفتن در محالیت و چشم فرو خوانیدن اعتیاض - ع کبیر اول بدل گرفتن  
 ابعیض - ع بر وزن فعل چیز سپید اغراض - ع لغت اول جمع عوض یعنی خواش اعراض - ع  
 کبیر اول یا نگارین آدن در گردانیدن سوال **فصل الطاء** - ارتباط - ع برای مملو بستن و  
 پیوستن **اخلاط** - ع لغت بنده و خای معجزه جمع خلط و کبیر خلط گردانیدن انقباض - ع کبیر گسترش شدن  
 و گسترش کردن و کشاده روی شدن و پیر شدن و معنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است  
 اوساط - ع جمع وسط میان هر چیزی اقراط - ع کبیر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن  
 و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پیر کردن توشه ماه و عوض از آب و لغت اول  
 جمع فرط است یعنی زمینای بلند و فرط لغتین کاری که در روی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بحد و  
 نیز اقراط از حد گذشتن و در طراط از حد گذشتن و در دم و معنی تاخیر کردن هم آمده اقراط - ع لغت جمع  
 شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی چیزی و کبیر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و نشانها و  
 فرومایگان و بزرگداران و این از لغت الاضداد است که زانی کشف اللغات اسباط - ع بعین مملو  
 جمع سبط کبیر بعین مملو و نیز قبائل و امم باشد و در بنی اسرائیل چنانکه قبائل و امم عرب **فصل الظاء** - اظاظ  
 ع کبیر اول و بای تختانیه بیدار کردن **فصل العین** - اصدا - ع جمع ضوع و در اصطلاح صوفیه فرست  
 بعد از جمع نظیر کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت اقبال - ع کبیر بنده و فای فوقانیه شود  
 و بای موحده پس روی کردن و در بنی فرستادن و رسیدن کسی و در سخن دو نقطه بی یکدیگر آوردن که یک جمع  
 باشند چون حسن و حسن و قبح و قبح و قبح و قبح جمع تالیل اشیل - ع بعین معجزه و بای تختانیه جمع شیع

فصل الاضاد

فصل الطاء

فصل العین

ای کرده و پیر و اتساع - ع کبیر و تشدید فراخ شدن امتساع - ع کبیر و تبا فای فوقانیه بازداشتن  
**انقطاع** - ع کبیر اول بریدن ارتفاع - ع کبیر بلندی گرفتن کوب و غیر آن اقرع - ع کل فعل است  
 از قرع یعنی پیروی شدن بر قرع بعینین و قرعان جمع او اصح - ع کبیر بنده و سکون صا و مملو و فتح و کسب بای  
 موحده و لغت بنده و کسب باضم همسده و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبح گویند **اقطاع**  
 ع اطراف بفتح و جواب ایداع - ع کبیر نو آوردن و فرو گذاشتن و گذشتن مرکب در رفتار اصلاع  
 ع بفتح و صا و مملو آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و بار یک کردن **انقطاع** - ع کبیر بنده و اشتن  
 اجتماع - ع کبیر فرا هم آوردن و گرد آمدن و ببلوغت رسیدن و نام شکل چهار وجهی را اجتماع  
 اجتماع - ع کبیر گردانیدن و بگیاه آب حین و نیز دیگر کسی رفتن بر لب طلب نیکی اطلاع - ع  
 کبیر دیده و گردانیدن و دیده و در شدن و واقف شدن **قطع** - ع بفتح و مستمده **فصل الغین** - غیغ  
 غت برویای تختانیه یا بی معنی **الغین** - غت بفتح اول و بای پاری موقوف و الف و لام مضمومین و بید  
 و بزرگ چه الپ یعنی ویر و افغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات افعلا ما عا یا فاعلا اول کثر شاید  
 از لغت ب یا زانی منقوطه کسور و بای معروف لغت که از قول با فعل کسی در دل نشیند **مقطر** - ع کبیر از  
 باب استفعال تمام توانای خود را بنیل کردن و کاری و می کردن معجزه ادا افزونی طعام الاغ - ع بضم  
 اب و در نوید افضل نظر در آمده آنکه بای او پ و توشه میا دارند تا بجای که نامروده باشد بنودی  
 برسد و را اسکا را نیز گویند و آلاق نیز درست است **فصل الفاء** - اتیلاف - ع کبیر بنده و بای تختانیه  
 و تایی فوقانیه ساز و آدن با هم جمع شدن اختلاف - ع کبیر بنده و موافقت کردن و شین کسی آمد  
 و شد نمودن و هم در رفتن اسکاف - ع کبیر کفشگر اعتراف - ع کبیر قرار کردن بگناه و صبر نمودن  
 و بر رسیدن خبر اعتراف - ع باغین معجزه کف آب خوردن اعتراف - ع باغین معجزه کف آب خوردن  
 از چیزی اتلاف - ع کبیر و نای مشدده نیست کردن اسکاف - ع معنی شگافت که سوراخ باشد سیلاف  
 ع لغت پیشینگان و در گذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف کبیر جمع و چیزی بریح سلم دادن ارتشاف - ع کبیر  
 درای مملو و تایی فوقانیه و شین معجزه میکن از لاف - ع کبیر درای مملو و لام نزد یک گردانیدن و جمع کردن و جوب  
 شدن اصحف - ع بوزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء و عظمای بنی اسرائیل بود اول برخیا نام داشت  
 و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و لغتین کبر اصعاف - ع یعنی انوار صنف کبیر صنف الیف - ع بفتح  
 خود اعتراف - ع کبیر صاحب پیشه شدن اسراف - ع کبیر بی اندازه جمع کردن و بزرگان کاری کردن  
 و از حد در گذشتن اکتفاف - ع کبیر بنده و رفتن اشکاف - ع کبیر بنده و کبیر بنده

فصل الغین

فصل الفاء



و ثانی زده یعنی شکوفه باشد که در باب ششم نوشته شد و الفاف مع و زحمان بهم در شده و کسره و هم ش  
**انقطاع** - مع کسره میزانی کردن **الف** - مع کسره میزانی و سکون لام و الف و الف کلها لفهم و معنی گرفتن  
**الف** - مع فتح اول و سکون فون بی و الف بی بالتحریک و اناف کسره و الف بالضم جمع اول هر چیزی در آن  
کوه و کرانه و ندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند **الف** - مع جوهه مدوده بر وزن فاعل اشتی که از  
همار بی بناله اسم فاعل از الف از باب ضرب یعنی بر می زنند و تانیی رسیدن آب و غیره و ترکیب و الف بمعنی  
کنون نیز آمده است **اعراف** - مع واسطه میان و درخ و پشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلق است  
که آن مقام شهود است و در شی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الیه تعالی بقی صفات  
که این شی مظهر آن صفات است و آن مقام اشر است **فصل القاف** - **اطلاق** - مع از بند کردن  
در واکرون و کشادن و بربان آوردن سخن **احتراق** - مع بجای آوردن سوخته شدن **اتفاق** - مع نفقه  
کردن **آفاق** - مع بدین جهت افق بصیغته و سکون فا کرانه آسمان و مر و بغایت رسیده را نیز گویند و نیز  
خبریه را خوانند و معنی گویا که گوش آمده **اعتناق** - مع کسره و ست در کردن یکدیگر کردن **ارتفاق** - مع  
کسره و مفتی مکیده کردن و بجزای یاری گرفتن **امریق** - مع آوردن و طری که او را بسته و ولول باشد و نیز  
که تانیده بود **اللیق** - مع لضم اول و ضم جمعی فارسی خانه محرابیان که از سوی بزر و جزیان سازند **اشتقاق**  
مع کسره و گزیده شدن **استشفاق** - مع کسره گرفتن چیزی و آب در بی کردن **ارتق** - مع مرکب  
آسانست **ارتزاق** - مع کسره روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** - مع کسره اتفاق کردن و طبق  
بر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن و فتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعتناق** - مع  
کسره کردن بند ساختن و قلاوه در گردان کردن و فتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** - مع کسره دیده کردن  
خود و شنیدن **الحاق** - مع کسره لام و های مملو پیوستن و بر چسپانیدن **ارواق** - مع فتح جمع اروق است  
و اروق دراز و ندان را خوانند **استبرق** - مع عیبای سبز رنگ و طبر **افراق** - مع کسره جدا شدن  
**استحقاق** - مع کسره و بین جمله بر او از **استخراق** - مع فزاندن گرفتن و غرق شدن و تمام توانائی خود  
کاری کردن **آل حق** - مع بدو اضافت مراد ادنیای خدا اند چنانکه الحق عیال الدنیه واقع شده **اشتقاق**  
مع کسره بین جمله میزانی کردن و فتح میزانی **فصل الکاف** - **ادراک** - مع کسره و یافتن در رسیدن  
چیزی و دیدن و رسیده شدن میوه **آهنگ** - مع مشت معنی دارد اول و زونی آواز و ساز باشد و دوم  
سوم خمیدگی طایق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنایان لشکری خوانند چهارم کنایه صفت و خوش  
مانند آنرا خوانند و معنی طرز و روش و صفت باشد ششم صفت مردم و جواهران را نامند و معنی

فصل القاف

فصل الکاف

کشیده بود و آن کشیدن بمعنی کشیده باشد و مشتق طویل و فاخته خانه را نامند **الاک** - مع فتح جمع ملک کسره اول و سکون  
ثانی و **الک** - مع فتح جمع ملک کسره اول و سکون ثانی و **الک** - مع فتح جمع ملک کسره اول و سکون ثانی و  
قصه نظم سلیمان علیه السلام در دل ملقبین میفرماید **میت خاک آدم چون که شد جلاک حق** و نیز **جانش**  
**سر نملاک حق** و در دفتر سیم در قصه یاروت و ماروت میگویند **میت تاج مستیها بود الاک** و  
در جملات روحهای پاک را در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **میت** در ازین  
دیوان و پریان سرکشند و جمله را **الاک** در چهره کشند و غرض از تحریر متسکات متعدده اثبات بمعنی است  
که **الاک** جمع ملک لغتین آمده **امساک** - مع کسره باز ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن **آزنگ** - مع  
بدن بزره باز از معنی بنون زده **کاف** - مع میزانی و شکلی بود که بر روی و اندام افتد و لغت نیز آمده و نیز بمعنی میوه  
و در تفسیر است برای فارسی بوزن درنگ نام والی مادر ندان که رشتش گشت **اشکاک** - مع کسره اول و فتح  
ششم و رزبان ترکی بمعنی خراست و فتح و سکون ششم **اصطکاک** - مع کسره سیم و اکون و زدن  
و در فرا کردن **الاک** - مع کسره نیست **دلاک** - مع کسره اول و سکون بای و ثانی و فتح  
بای موحده قاصد و غلام **افک** - مع کسره میزانی و فای مفتوح و فتح و ضم کردن **اورنگ** - مع  
تاج و تخت **اشراک** - مع فتح جمع شرک ای انباشت شریف و اشراق و کسره شرک **فصل اللام** -  
**اکل** - مع فتح میزانی و سکون کاف خوردن و بامد کسره کاف خورنده **اتصال** - مع در لغت پیوستن در رسیدن  
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بین خود را در حالت بودن او متصل وجود آئی با قطع نظر از تنفید وجود آئی پس  
می بیند عین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی آئی پس می بیند اتصال مدد و فای آئی و نفس رحمان  
علی الدوم بسوی خود کشد باقی ماند بنده آن مدد **اکل** - مع فتح جمع میوه نخل و هر چه او را خوردند و منتهی تو را تعالی  
**اکلا و اتم اقلال** - مع کسره اندک کردن و در ویش شدن و بدو شدن و نیز بفتح جمع و قلال نیز جمع قله است  
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و برتر چیزی **اکل** - مع فتح جمع امید داشتن **آمال** - مع جمع **اشکال** - مع فتح  
جمع شکل و کسره شکل گردانیدن و پوشیدن **اشغال** - مع کسره شغل بودن بهتر و سخت بودن در کاری و مشغول  
شناختن و بفتح جمع شغل **ایتمال** - مع کسره زاری کردن و گردانیدن **ایا میل** - مع جمع اهل گدازان که  
صحاب فیل را **الاک** ساختن و نیز بمعنی کرده کرده **اکل** - مع فتح جمع و لام مشد بمعنی بزرگتر و تقویت و تحفیف لام  
معنی مهلت و مرک و بدو کسره بوزن عاجل **اشغال** - مع دلیل خواستن **امثال** - مع بفتح مانند  
و مثل و کسره اول و سکون ثانی قصه اوستا نام جمع مثل لغتین **امثال** - مع شله کردن کشته را و قصاص کردن  
**اکل** - مع بمعنی است و **اکل** - مع ثباتگاه و نیز صاحب **اکل** وصال **افتح** اول و صلت با کسره و الضم

فصل اللام



اشکمال کبر تمام کردن تمام شدن و ختم شدن اشکال کبر تمام کردن که بر گون مردم نمند و  
 آبهای روان که میان درختان رود و کبر کینه دشمن و خیانت کردن اصحاب شمال سر تا آنکه نامهای اعمال  
 ایشان بدست چپ بدهند آل سر به شخص هر چیزی و اولاد و شراب که با داد و شبانگاه خورند و بغیر و کسر  
 الف نام ولایت و در رضا الصبیان یعنی بیانست و در شرح نصاب است کبر و تشدید لام یعنی خدای تعالی  
 و خداوند درینا روح همسایگی و بیم و سوگند و خوشی و مشعل پارسا نیست یعنی مایه دام دار که آنرا بال و دال  
 نیز گویند و آفت و زنگ سرخ و معصوم که آنرا آل زنگ گویند و جو بهای خیمه در شراب و کوراب را نیز گویند و  
 اسپ بود و دبستان و مرغیت که گاهی زمان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که  
 جنیت باین نام که فراجم زمان نوزائیده میگردد و در زبان ترکی مریا و شالان را گویند و آنرا آل تغانیر گویند و  
 نر بان میزند و خوشست که از پنج آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روماس و در میند و ستان جابهای بدن  
 رنگ کشند و در دوا با نیز بکار برند اکمال سر کبر تمام کردن اعتزال سر کبر کینه شدن و کوشیدن  
 و حکم باطن شدن و در محسوس مانند انتقال سر کبر از جای بجای رفتن احتمال سر کبر بازداشتن  
 اکول سر بفتح هزه فرخ شکم و بضم هزه جمع آکل ارتحال سر کبر بجای مملک یا زنده شدن و بی اندیشه چیزی  
 را از جای برداشتن و بجای رفتن و فعل لغات است بلا و نزل بر دشمن و بدست کسی نشستن اعتزال سر  
 کبر علت من شدن و بهانه آوردن و بازداشتن کسی را از کاری اطلال سر کبر هزه باطل کردن  
 خون و مشرف شدن و بفتح هزه نشانی خانه و سلا و جایهای خراب شده اعتمال سر کبر کبریم  
 و تالی فوقانیه آمشگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و است ایستادن و آرمیدن و نیز یعنی شستی  
 است اختلال سر کبر نر بان زده شدن و سیم انداختن و نیازمند شدن و لاغر و ضعیف شدن و غلام  
 بر رفتن اعتزال سر کبر و فون فرزند شدن اشکال سر کبر و فون و حای مملک کشاده شدن  
 انزال سر کبر فرو آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال سر کبر و فون و حای مملک کشاده شدن  
 سر کبر و آدوی شکم راندن و برین نرم و زمین و شست رسیدن آکل سر بفتح تمام از انفعال سر کبر  
 شرمند شدن و شرمندگی اقول سر یعنی نر بان و نایب شدن احتیال سر جمع اصل نایب  
 یعنی موههای نگیزی ابدال سر کبر بدل کردن بفتح بدل و بعضی از بندگان خاص خداست که آن حضرت  
 تن اند و وجه تسمیه این بخت نر بان ابدال آنست که هرگاه که یکی ازینا را در مسافرت از موضع خود خارج بدهی  
 عبور و خروجی که آن اهل موضع مقدان او را درینا بدو گذارند مسافری شود و نیست محی بدل اصل  
 ع نام شهرت مشهور و ولایت روم و بسین و تالی منقوطه میزدی نویسنده احتمال سر کبر

مهلت دادن احتیال سر کبر صید کردن بلام اعتدال سر کبر برابری و اقبال سر کبر فرمان  
 پر داری کردن انفعال سر کبر بزرگی کردن از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل سر ن لقب یعقوب  
 علی نبیا و علیه السلام یعنی او بر بان عربی برگزیده خدا گفته اند و بنده خدا و بنی اسرائیل او را لقب است علیه السلام  
 آفل سر بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رفته و ناپدید شونده و با خود است از اقل یعنی  
 غروب اغزل سر بر وزن اغزل مریه صلاح استاقیل سر کبر سر و وسین مملک را گویند و نر بان و میان  
 اندودن خورشید بگل سر یعنی چیزی که در عایت شمرت باشد خشن پوش کردن و پنهان داشتن  
 آشکارا از اضلال سر کبر و صا و صمد گاه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن اقبال سر کبر پیش  
 آمدن و آوردن بخیری صید او بار و خیر پیش کسی داشتن ازل سر بفتح تین ویر پایی و شمشکی و  
 زبانی که آنرا ابتدا نباشد و تشدید لام آنکه در آن و سر و شش لاغوا شد و بفتح کیم و سکون دو مملکی و شمشکی  
 و از داشت و کبر و درغ فضل الیمیم - الهام سر کبر سر و در دل افکندن چیزی بطریق نبض  
 و از رفتن احتیال سر کبر و بجای مملک حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام سر کبر سر و هزه  
 گردانیدن و بفتح جمع حکم اگر ام سر کبر کرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن و بخشش کردن الم سر  
 بفتح تین و در و بفتح کیم و ضم دوم غلامت مثل کال و در اکثر لغات بدین معنی بفتح تین مرقوم گشته  
 است هم سن با اول کسور همان تم باشد اسم سر کبر سر و سکون سین مملک نام اسامی و اسامی جمع  
 در اصل مملک بود و او را خد فکند و هزه و صل و اول او را آورد و در آن شست و یگراست اسم  
 بضم هم کبر و هم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ تسمیه بک و تانیت سیمی یا اعتبار صفت  
 وجودیه مانند علیم و قدیر یا عدیس اند قدوس و سلام آتشام سر چهار مضمی و اول و کشیدن آب  
 و شربت مانند آن باشد و صد آن آتشامیدن بود و دوم خود را ک بقدر حاجت را مانند و آرزای توت  
 گویند سوم نام ولایت که باین شرق شمال بنگاله واقع است و در آن ملک عود و نبات خوب میباشد چهار مایی  
 را گویند که چین بختن بلا و از خشک گیرند اقلیم کبر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقلیم بفتح جمع  
 و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بشاره است هفده تن  
 حواله گویند و کیوان زحل را گویند و جای او مقیم آسمان است رنگ او سیاه است و فراج او سر و خشک  
 و موثر بفلک است و او با بان و در جهان فلک است و اقلیم چین حواله شتری است و آنرا بر حبس گویند و جل  
 او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد و دام است و فراج او گرم است و موثر بر هوا است و اقلیم  
 ترکستان حواله ابرام است و او را مرغ تیر نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و فراج است







فارسی یعنی نباشتن یعنی بر کردن جایی حق و غیب اسفلین - مع جایی فروترین که مراد از آن دوزخ است  
 اهرامین و اهرمن و اهرن و اهرمین - مع راهنای برپا باشد چنانچه زوان رهنای نیکی است  
 ست و علامه طوسی در لغت محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه زوان ملک است و عبارت نیست  
 که الجوس من القوسیان فاعل غیر و فاعل الشر اهرمن یعنی مناهک و شیطانا و الله تعالی منزه عن فعل  
 الخیر و الشر و نیز دوی را خوانند که براسه استراق سمع یا همان صحر کنند و شهاب اورا بسوزد و به مدینه  
 نیز در اشعار کابریه شده و اهرم و اهرمه نیز گویند ارکان مع جمع رکن گاه است ازین  
 چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر جزیه و خویش را بجهت آنکه  
 جانب قوی است رکن گویند از خرافات و ان - مع در اصطلاح بعضی مردانست انگشت بندان  
 مع و انگشت بندان مع یعنی انوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از تعجب  
 کردن است اشتافتن - مع همان شتاب کردن انسان - مع پوست بز غله خشک کرده که قلندران  
 بر میان بندند و نیزه در و به از بندنایش جراب گویند از مخان - مع با اول مفتوح بنای زده و  
 میم مضوم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیازند و آنرا سوغات و راه آور دینر خوانند  
 و در لسان الشعر از زگران نقل کرد و بیایست غین قات نیز می آرند که قات تصحیف غین است و بعضی جمله  
 نیز بنظر آمده اکان - مع آواز نرم در پر و پا و فتح مع جمع سخن آزمون - مع آرایش استن و  
 استون - مع ستون - انگبین - مع شند ارغون - مع فتح یکم و سوم گلی است مشهور الکون مع  
 کند زبان باشد آغشتن - مع ترک کردن و آلوده شدن آن مع فتح مجدد و چهار مع دار و اول  
 اشارت بلجید است یعنی ضد این دوم یعنی ازان سوم یعنی ملاحظت است چهارم کفایتی باشد در محو سبک  
 بقریر و نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در لغوی اکثر جاها از عالم الف لام عی بجهت اشارت بشی بهود  
 می آید و در عربی وقت و در اصطلاح صوفی لفظ آن و زمان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود و آنرا  
 حضرت الهی است که مندرج می شود از دل و باید در وقت حاضر بودن بر آنچه در ازل است بر احاطن ابد  
 و بدون هر یک از همین ازان احاطن جمع ازل و ابلیس متحد می شود و بان دائم ازل و ابد و وقت  
 حاضر و دین جهت گفته می شود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات زمانیه  
 نقوش و تغیر است که ظاهر میشود بان تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است  
 همیشه امول - مع سود خانه است مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دبی است امول  
 نام که اچ رودخانه نام آن ده مشهور است آبستان مع آبستن باشد اسکا لیدن - مع سگالیدن

مصدر سگال است که درین مملکت قوم خواهد شد آفرین - مع تهنیتی دارد و اول کلمه تحسین و ستایش  
 بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم نام  
 روز اول است از محله سترقه سالهای ملکی انگین - مع مجلس مجمع باشد ارغنون و ارغن و ارغون  
 مع نام سازیت که از اهل طون و اصف آگست و اکثر اغلب رویان و فشاری دارند از سلان  
 مع یعنی شیر آید و نیز نام پادشاه ایقان - مع کبیر اول بی گمان داشتن النون - مع بقصر ماور  
 و کبیرک درم خرید و در سرخ و نام حرم طغاشاه الپ ارسلان مع بابای فارسی شیر دلیر چه الپ یعنی  
 دلیر است و ارسلان یعنی شیر و نام پادشاهی است پس بزرگ اعضمان مع جمع غصن یعنی شام  
 درخت و کندک غصون و غصن اسون - مع با اول کسور ثانی زده نوعی از ویای سیاه رنگ که  
 بنایت لغین و پس قتی باشد انین - مع فتح اول و کسور نون یعنی نالیدن و ناله انین المندبین - مع  
 ناله و زاری گناهکاران این - مع فتح غره و نون یعنی کجا و کجا و نون موقوف درخ و مانگی و نیز از جهان  
 و اینجهان افشان - مع کبیر دفته افان و مال عقل رفتن کسی را و افتن کردن در عبارت افراشتن -  
 مع و افراشتن - مع یعنی بلند ساختن اذن مع غصم گوش و کبیر و ستوری و بدالت و کسور فال دربان  
 و نیز بضمین و بدالت و فتح فال حیوان بزرگ گوش استخیمین مع و مرکب من اصل و الما و اخل  
 این الیون - مع شیر شیر خواره آمین - مع با هر دو مده و ده و یکم کسور و سکون نون امر است  
 شوق از ایمان یعنی ایمان آوردن کرد و فتح یکم و سکون دوم امین شدن یعنی بے ترس شدن و یعنی  
 امین کردن و امین کردن هم آمده است اوکن - مع خاک رنگ و این شوق از و کناست بضم ر گه که  
 بسیاری زده امتحان - مع کبیر اول آرایش کردن چیزی و چیزی را دائم نگاه داشتن و خدمت  
 کردن امتحان - مع کبیر غار و افتن و غاری افشان - مع غصم دانش است که الفت باشد  
 امعان - مع کبیر و در زرفتن و میراب شدن و شافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را برین  
 و در کاری شافتن و نیک نگریستن امکان - مع کبیر دست دادن و مکن گشتن و کنت و قوت و قوت  
 اند و دن و اندانیدن - مع فتح اول و سکون نون طبع و ندانند و کردن و بر کردن و کاه گل کردن  
 آب و روغن مع اصطلاح سخن آراستن و دروغ پرست و کلف و کوفت و فریب آمیزین - مع سه  
 معنی دارد و اول آفرین بود دوم روشن و رسم سوم در نزدیکی آن فار که موسیائی حاصل میشود و معیت  
 نام آن ده آمین بود و بدین سبب این دارد در سوم آمین نام کرده اند که بر و یا م و غیر المنه موسیائی  
 خوانند اعیان - مع جمع عین است العین - مع لایحه بی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بنی عین



بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین سر جمع اسطوانات است که ستون خانه باشد و نیز اسنان را گویند امام حسین سر لوح محفوظ را خوانند اعتنان سر بکسوفت دادن و منت نهادن و بیان کردن یکی خویش بر کسی ایمان سر بفتح مع بین یعنی سوگند دوست راست و کسر حروف او طمان سر جمع وطن اند و ختن سر با اول مقصور یعنی جمع کردن و فرام آوردن و آخر انقطن و الفخذان و انقطن نیز گویند فصل الهام استیزه ت با اول و ثانی کسور یعنی در اول جنگ و خصومت بود دوم بجای و کسری باشد سوم ختم و کین است و آخر استیزه و ستیزه نیز خوانند آواره سر بفتح معنی دارد اول بخشم و نا بوده شده باشد دوم پراکنده و پرتشان بود سوم حساب را خوانند و آواره بفتح خمره نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجمی تمام آمده ششم بقیه بود و آواره نیز خوانند هفتم ریزه آهن را گویند که در سوراخ کردن فعل بقیه و او بخت با نیزه یعنی آمده اکسره نامی است مادر داد اگر او جاسه ختم نداشته باشد که بختین جمع او در او مقصور و اظهار یعنی آه باشد آتش زنده در چرخ را گویند آغویه سر بفتح معنی نو بوده بود اما ماه ع کسری بیدار شدن و بیداری اوقیه سر بضم و کسوفات چهل درم سنگ و زینت از شماران عرب و آفرادیه بخت الف نیز خوانند که در باب واد نوشته خواهد شد آسیه سر بضم و کسری زن فرعون که بناتی موسی علیه السلام ایان آورد بود حق تعالی آن محصور را از شر فرعون علیه الفقه محفوظ داشت چنانکه هر وقت که خواستی که بادی جمع شود و دیوی را بصورت فرعون فرستادی تا او بادی جمع آمدی و بختی گویند و عین بود هرگز بر دی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زمان پیغمبر بوده اند و چهارم حاد و زعفران آب و در کتب یعنی سیده یوحانمه مادر عیسی مریم اما فتوی بر نیست که ولید بوده اند بیشک در معنی مصطلح در روایتی نبیذاع شده مراد ازین لفظ معنی القویست یعنی مرفیع القدر عن الله تعالی و گویند که آسیه بنت خرازم ظالمه حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه بر سرین مملد اما دانست که مذکور شده اسکیفه سر با اول کسور یعنی استیزه بر چنین و الیه زدن و جفته انداختن استور را گویند و آخر اسکینه و کینه نیز خوانند آنچه بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند یعنی مهر و زلفه آمده و آخر آنچه بجای قاف خای میگویند اسکره سر با اول مقصور کاسه گلی را گویند مکره بفتح الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انظار بفتح اول نام شهر است بشام که در و عمارت های عجیب است و در غنوی معنوی در باب فکایه واقع شده و جواد است که در طلب دروازه است بجانب الفکایه از انجمنه او باب الفکایه خوانند او او سر بفتح اول و او شد و مقصود خوانند و جیم و موسی و او او آه کشنده و نیز او او کسی را گویند که او را زبان حاجت نباشد

بکسر

هر چه کند بل کند ابرمه سر نام سر شکر اصحاب فیل که از قبل بخاشی والی جسته ای تخریب خانه کعبه فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مرد همراه آورد و بود بقدرت الله العزيز همه را کشتند و آن قصه در سوره الم تر کتبت سمین است آواره سر بفتح اول و نیم مشدده فرایند بیدی ام الهام سر بفتح معنی جایی بودن در و زرخ و اصل آن انقشیر سر جمع قماش بضم متلع و زخ خانه از بر جنس که باشد افکنده و فکنده و انداخته سر و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته سر بر کشیده اکسره سر ریشه درختان باشد آسمانه سر بفتح خانه اشباه سر بکسر انداختن و بفتح جمع شبه است انگوزه سر و اگر سر بفتح سر یعنی است کثیف الراحه بازیش صلیت گویند آب سیاه سر آب طوفان و نام رودی در سواد که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم آن رود خشک گشت اند و ختمه سر گویند و پیدا کرده و حاصل نموده فصل الیا اچی سر بفتح اول و جیم پاری برادر کلان را گویند آب در جوی سر با بای موقوف در مطلق معنی دولت و بخت و اقبال و فرماندهی آمده است بختی برایشانیت اویم طالق سر قسمی است از اویم منسوب بطالفت که نام شهر است از بر عرب چنانکه اویم یعنی منسوب بهین است اجری سر بکسر و ظیفه و روان آبی سر بفتح خمره و بای موحده کسوره یعنی سرکش املی سر بکسر اما الله است که در فصل الف شرح شد اسما عیسی سر و بانی و نیز طالفت است منسوب به اسمعیل که مردی بوده است صاحب مذبح بر یابان که زره اسپ پرنده ابالی سر بکسیر ارم ابالات معنی پاک داشتن انانی سر بفتح بیدانش و نا کرده کار آبی سر بکسر معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام سوره است که از ابی خوانند سوم نام نوحی از انور باشد نخی سر مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد که فرود آید سر آنکه بر گرفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیر عربی امی سر نا زینده و نا خوانده منسوب بام مادر و او را می اذان گویند که بیت نیافته و نا خوانده باب الیا فصل الالف بر صلیصا سر بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره شرح مذکور است پنهان بیای فارسی مقصور یعنی فراخ آمده بکاسر بضم که در شرح لصاب است بدو قصه مصد یعنی گشتن کسی را بکسین غلبه کردن و نیز مراد از مدد و او اشک و از مقصور او برون آمدن اشک فیل بکسیر و از بکسیر کردن و یا رفتن آب چشم و قصه او از بکسیر کردن بی سیلان یلوا سر بفتح از نایش و ابتلا و بلا بتاسر بفتح اول و نشدید نون و مدد از او گویند که بتازی مهار خوانند و نیز معنی رفته را که بتازیش سطر خوانند بوسینا سر نام پیر و علی که وزیر فخرالدوله پادشاه رومی بود

بکسر

بکسر



بغا - ن با اول مفتوح و غیر مجز و مست پای بود و از آن بازی محنت نامند بر ن - ن با اول مفتوح  
 دوشی و با اول جان را گویند دوم حنا باشد و از آن بازی و بر نانی خوانند بو الحلا - ع با اوله و نیز تمام  
 شاعر مفتوح که در عرب بوده و کیفیت هفت که در حق ضرب المثل بوده گویند از ترس گم شدن خود نشانی در  
 گوناگونی بود و زنی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلویش خود انداخت چون بیدار  
 شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد الحق من المینق و از آن جایی نیز گویند و با اوله  
 کلیت آن است بهما - ن مفتوح زیانی و خوبی و روشنی لازم آنست و اشتی که با دو شده خود انس گرفته  
 باشد باب الاسماء - راه که نشان پا و سیما - ن بیجا که و بیجا صلی و بیو و بهر زه پذیرا است بیک  
 قاری قبول کند و در وان شوند و شغوفه سخن و فران بردار بالا - ن چهار ضعیف با اوله اسپ غنیت  
 باشد و هم یعنی صاف گفته آمده و لیکن یعنی بدون ترکیب نمی شود چون یی بالا و خون بالا و سوم آورده را  
 گویند چهارم در کتاب تر یعنی فرایده آمده بطی اسام نام غلامی در که و نیز در ذراخ که در و سنگ در و بود و نیز یک زار  
 مینوا - ن غلس و قلندر و ابره تراخیده را گویند و در و است و شش معنی دارد فاعل معنی طاعت و آرام باشد  
 دوم معنی و انشود و سوم سر و برگ آمده چهارم معنی توجده و التفات و میل و رغبت بود و پنجم معنی ترس ناک آمده  
 ششم فراغت را گویند فصل الباء - بواجب - ع آنچه گفت آورد و این کتب باز برگزانت بود تراب ع  
 کلیت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بنامیده و در اصطلاح اهل فارس پدید گویند  
 بولوب - ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود هم آن که  
 صلی الله علیه و سلم پیشه بواسطه کثرت و عداوت و دشمنی او با حضرت برادرین واقع شده ابوالبوب نامش کردند  
 معنی ابوالبوب صاحب زبانه آتش ابو الهرب - ع خداوند گریز فصل التاء - تباشست - ن یعنی  
 سوار کردن و سوار شده آمده برات - ع بیرون رفتن از خیره و دور شدن و جدا شدن و پاک  
 پنج نوبت - ن یعنی باذان صلوات بخوف و نیز پنج نوبت که بر در ملک و سلاطین نهند بهرست - ن با  
 اول فتاوی کسور و جب را گویند و از آن بازی نیز خوانند بهشت - ن بای فارسی و لام هر دو کسور و بیضه  
 با و لام هر دو مفتوح و قبل بای بازی نیز نامند معنی زشت خوشت و در و نیات - ع جمع مینویخت اول  
 گواه محبت و در دشمن و آشکارا بیات - ع پنج شاخه و بخون و آنچه شب گذشته شده باشد از گوشت و تن  
 و غیر آن شب باشد بطالت - ع یکبار بودن و دلیر بودن با و بر و دوت - ن یعنی تکرر خوردن و این را  
 با و بک نیز گویند بهرست - ن با اول ضمیم ثانی زده یعنی یکسو شدن آمده بهرست - ع پنج قطع معنی بریدن هفت  
 یعنی پنج حس و هفت اندام با پنج مسلمانی است و در ادب هفت مؤمن به نام یعنی آنکه ایمان آورند بوی معنی بخدا تعالی

بواجب  
تباشست  
بواجب

جل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و نمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعثت یعنی زنده کردن بعد از مرگ  
 بعضا سعت مع پاره مال که بهر کسی تجارت فرستند بلا غلت - ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا  
 سلا بقت بودن کلام است مترقعا می حال را با انصاحب کلام بهر غشت - ن با اول مفتوح ثانی  
 زده و غیر مجز و مست پای بود و از آن بازی محنت نامند بر ن - ن با اول مفتوح  
 آن خود و باشد بخلاف اسپانخ که آنرا بکارند و آنرا را عجم و نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر  
 غلات و کند و جوی آب بر وید دوم جوی آب باشد که بر گران از منبع بجانب زراعت خود میریزد بخت -  
 ع بفتح و عای همل محض و صرف شراب بی آیین و بجای عجم و دولت و طالع باشد بهشت - ع بضم و کسر اول نهاد  
 و آفرینش چیز بهرست - ع خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات  
 در باب الفت و فصل اقامه و موم گشت بجز دست - ن یعنی جوانمردی که بعد دادن پشیمان نشود و پوست  
 ن با اول ضموم و و او معروف جگر را گویند و لهذا اقلیه که از جگر سازند قلیه پوئی خوانند لیکن در اکثر اشعار  
 بهرست مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربیات بوده باشد  
 نظم نموده اند فصل التاء - تباشست - ع عبارت از تکلیف بهرست - ع اندوه که بران  
 نام شاعری از تیم لعلش - ع جمع اسم فاعل با حث مع عبارت از تکلیف بهرست - ع اندوه که بران  
 صبر توان کردن و پراکنده و آشکار کردن را بلیث الحزن الشدید بخت - ع بفتح باز جستن و کاویدن  
 و کسی را سخن آوردن صدر از باب فتح فصل الجیم - جیم - ن یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد  
 هیچ - ع زیاده و شاد و زیاده و شادمان و نیکو شد گشت بر ج - ع بضم کوشک و یکی از دوازده بخش  
 فلک و فتح سپید و سخت سفید و سیاه و سخت سیاه فصل الحاء - حرائخ - ع بفتح چیزه بیان  
 دو چیز جائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا فاخت و آن از وقت موت است تا وقت نشر  
 و آنچه در قرآن آمده است که بر رخ اسی بوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت  
 و جسم ظلم میان رویت معقولات مجرده و با اصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خلیف میان دوزخ و بهشت  
 و بر رخ لبر از رخ لبه بر رخ جاسع نیز می میشود و مرتبه و حد است که تعیین اول عبارت است و نیز محمدی و حقیقت  
 نیز می شود بر رخ - ن با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمیع باشد دوم برق را گویند  
 سوم زمین بستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا ناله آب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند و پنجم  
 ع که برین خمره و طبع الهندی هند و اند که بریز باشد و تبارش و ابوغ نامند یا نسخ - ن جواب پنج - ع بفتح  
 اول و خای شده و نیز مخففه کلمه است که وقت فرج و صفا بخیزی گفته میشود و نزدیک مبالغه را گویند و فصل الدال

بواجب  
تباشست  
بواجب  
فصل الدال



برودت بضم اول صد آورد و نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه است که در  
 بین بافتند و آنرا بر دایان گویند و فتح اول یعنی دور شو آمده و تیر سر و راحت و خواب را گویند بار و عفت  
 آب سرد و باد که پوسته زرد و زرد و سر و دخی ثابت نیز آمده باشد با اول مفتوح بتانی زده نوزده منته  
 دارد و اول فاصله میان و غصه را گویند و آنرا بتانی فصل خوانند دوم زنجیری باشد که بیای مجرای و دیوانگان  
 نند سوم شک آهین بود که بجهت شکار بصدوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم قتل را نامند پنجم کرم حیل است  
 ششم عمد و پیمان بود و هفتم غم و غصه باشد هشتم گره و عقد را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند و دهم خیال و  
 مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سقوم با فلان در بند آنرا است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در  
 مقام آنرا است یا تو هم که بند میان بند بود و او هم در میان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب  
 بود و آن مینی باشد که بعد از چند بیت بیاورد چهاردهم گره و زین را خوانند پانزدهم حیل کشتی گیر باشد  
 شانزدهم حقیقت گامی را نامند که بجهت در اعت و آرا بهیل بندند هجدهم طیار کاغذ باشد سیزدهم  
 گرفتن برده باشد از غلیم و دارا حرب نوزدهم جمع بند را گویند و آنرا بنده شیر و بند قبا و بند کار و و اشکام  
 پاهیر و نمد کار را گویند یا فرو و ن بابی فارسی و نای بهر اجرت که قاصدان را و بند و چوب  
 که بندی بمان از اسیران بطریق روزمره ستانند بر نمدت امر از نمد است که در باب را در فضل و ال  
 تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی پدر و ن بابی فارسی مفتوح بتانی زده و نای مضموم و و و  
 معروف و معنی دارد و اول سلامت بود دوم و و و را گویند پر سید من بقیه بد را می هله و پوز سید  
 و پر سید ن این هر که لغت یعنی پر سید آمده بعد از کسب از کسی دور شدن کسی را از خود دور کردن  
 بعد از فتح و سکون عین پس و بختین خوار شده و خوار خدگان و بنیم دور شدن و پاک شدن و دور و پاک  
 از باب کرم پس المهاد و مع بگتر اندین بتا ساند ن یعنی بنر ساند بر لامی تند ن در اصطلاح یعنی  
 جست و جوی بیوده و بجا حاصل میکند آمده پنجم و ن یعنی هسری و باری که و سیر شد حلی یعنی نمیر کند معید و  
 جمع بیا یعنی بیابان و پیوند و پاک شدن آباد الهی الهک آمد یعنی غیر نر آمده و کسر با نام درختی است  
 که بار ندارد و آن بنفیده نوع است چنانچه گریه بید و تر بید و بخون بید و شک بید و بید موش و بید طبره  
 و غیر هم و نیز نام دیوی است یا زدن رانی و بیای باری موش و ایضا باشد آمده چنانکه شاد فرایه بیت  
 میان بسته دارد و بیدار بید + همه در پناهی جهاندار بید + و مترادف با هم آید و معنی با و میو و و ناسودمند باشد  
 استاد فرماید بیت که برام و ادش با بیان فوید و سخن گفتن او شود با و بید + و نیز کتاب کفار بند که بر بهمان  
 آنرا کلام خدا میگوید و آن در اصل یک کتاب است مثل بر چهار دفتر و همین چنین چهار بید نامیده اند و دفتر

اول سیاه بید دوم که بید سوم مجربید چهارم اتمربید و در بید اول او امر و خواهی و وعد و وعید و سائر  
 احکام شریعت ایشان است و بید چهارم مناسبت بسره و اول و نیم آتش تمام صفت محاسن صلی الله  
 تعالی علیه و آله و سلم و کلمه لا اله الا که عبارت از کلمه طیب است در آن بسیار است و از اول آفرینش تا آخر  
 دنیا و هر چه در آن میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نه از رنگ مانم نه دیو سپید +  
 نه پولاد هندی نه بجهت بید + بخدا و ن شهر مشهور است و او را پیش از آبادانی باغ داد میگفتند که از آنکه  
 بر صفت شیر و ان عادل در آن باغ بارعام وادی و ظولان را با انصاف رساندی هر درایم شهری آباد +  
 شد العت را سا قط کرده بخدا و گفتند بر عفت بفتح خد نیک و بار چنیم سوخته خت کنند و سوده که در آن آتش  
 زد و گریه و وا گویای است که در حقیقت می نند و بیای باری نام درختی است و بضم اول و فال هله مشد و و چاره و  
 علاج و نیز مرکب می آید چنانچه لابد و بضم و تخفیف و تحریف و فصل الذال - بو و ن یعنی بود که فارسیان ال  
 را ببدال خوانده اند و آنرا دشوای مولوی معنی درختی قافیه عرو و ن است و در اکثر اشعار کاتب نظر و آنرا فصل  
 ال را بشیر ع فتح خرده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم بسر ع با اول کلمه و ن  
 هله مفتوح و برای سید مسکون گویند نام وزیر نصراق بود که در مردم نصاری عداوت انگند و قسم آن در دفتر اول دفتر  
 مندرج است و اگر با اول مفتوح و ثانی کسور و برای هله خوانده شود بهر اذن اول است با و گیر ن روزنی که  
 بر رخ بالانند و بالاخانه تابستان بر ن با اول مفتوح و معنی دارد و اول بالا و زیر بود دوم بار درخت را گویند  
 سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف بگ است ششم معنی پنا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم  
 یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم یعنی ظون بود چنانکه اگر گویند یک بر شود ملو باشد که بکلیت شود و دهم در  
 خانه و سرای و نیز در فرنگی معنی نزدیک و ن و فتح زمین خشک و برنده و لیستان زن جوان و بفتح و ر س شده  
 نیک و مهربان و بیابان و کسر بانیکوی و در محل لغات است معنی را نمان جز و آنچه نزدیک فرستند از هدیه و بضم  
 گندم بدر س فتح یکم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بد و جمع و بدر را بدر از آن گویند که ماه در شب چهاردهم  
 مبارک میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام چاهی که در کنار آن جنگ واقع شد  
 و آن جنگ را جنگ بدر نامند پس در ن با اول کسور بگردد باشد و امر از پنداشتن بود بخار  
 ع با اول مضموم غبار س که از جاسه نناک بر آید و قبل و دو که از آب گرم و رطوبات خیزد و قبیل  
 دود س که از دمان و از آبها در زمستان بر آید و نیز معنی علم باشد استاد فرماید بیت  
 فخر کند روزگار تو بنور ا + حاصل بزرگی توئی و اصل بخار س + و بخار ازین لفظ مشتق است  
 و معنی آن بسیار بود و چون در آن شهر علم و فضل بسیار بوده اند آنرا بخار موسوم ساختند بار عفت

فصل الزوال







بیابان بیابان رسید و روی و بارون علیها السلام بحیثی رحمت حق بودند حق تعالی وحی کرد میوه شبنم نون  
 از فرط یوسف علیه السلام که بنیم و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگوید که در آید باران و بخورند ازین ده بعضی  
 میوه باو طعامهای او هر جا که خواهند و در آید از یکدیگر می آید در باب این ده و آن را بهشت در بود یا در مسجد  
 ایلی که از باب این گفتندی و آن در ششم بوده از درهای سجده و گویند در می بود که موسی بنی اسرائیل موسی بدان  
 آفریدی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آید سجده بشکرا نه خلاص یافتن از بند و استغفار کند ایشان از آن  
 اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمد و همه را بسوخت و در هیچ جای  
 نماند است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آید در سجن گمان  
 ایشان در آمدند با عذاب خود بنی بر زمین می خیزند و چنانکه کوه و کان را پیش از فتن بر رفتن حادث است  
 و ازین بود که عذاب بر ایشان فرو آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اوج آنست که  
 نوعی بود از طاعون که آزار مومان گویند و در یک ساعت بست چهار هزار کس مردند و بقیه را کس را  
 مرگ مفاجات رسید و اندک علم نیست و از بنی یثیابان و پناه دهند با خنجر است با خای موقوف مغرب  
 باشد و بنی مشرق نیز آمده پیکر منبت اول خنجر و میان پوتیار - ن با اول مضموم و واد معدود نام مرغی است  
 که از غنم خوراک نیز گویند که بلب آنها نشینند و از غنم آنکه با آب کمی بپذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و  
 آنرا تازی می نامند که گویند خوردن گوشتش بخوابی آورد و قوی فوت حاکم باشد و دهن را نیز با آید و بگوید  
 ن که معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز است از نامهای مکی است و بعد از آن ماند و  
 نیز بنی اسناده شد و نظر باش و بجای خود بایست بر و بار است با غنم مثل و با قمار و است و بسکون باشد  
**فصل الزامی - پوز - بابی پوزی مضموم و واد معدود** پوزی مضموم و واد معدود و نیز در زنگی بعضی متعارف و ساق آید  
 پرواز - ن چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام را گویند سوم پوز و واد معدود چهارم تین و ششگاه و فلان  
 باشد و بنی از فرهنگ حسینی مضموم شد و نیز در زنگی بعضی پوز و واد معدود و پرواز کردن مرغان وقت بریدن  
 آمده پاییز - ن عجلت خزان یعنی خویل شمس بخیران و عقرب و قوس که ما بین تابستان است و زمستان باشد  
 باز ن معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد تیر عدد آن ده است اول یعنی دیگر آمده دوم امر از زبان  
 است و یازده را نیز گویند و بنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند تار یا زواشال آن سوم گفته شده باشد چهارم  
 سافت میان هر دو دست را گویند از سر گشت و تنی تا سر گشت دست دیگر و از بازو نیز مانند بازو  
 باغ بعین جمله که مقدار درازی و دو دست باشد ترکیب فلاج خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام  
 جاورشکاری مشهور است هفتم نیز و نفره کردن میان و و چیز باشد هشتم جدار را گویند نهم معنی سویی و جانب

پوز

آمده و هم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بعضی شغراب نوشته و نیز بنی فرشته آمده و بازای معنی چهار معنی دارد اول  
 در و مال و اسبان و اشیا را گویند که باو شاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد و دوم نری باشد که  
 راه را انسان و گذر بانان از سوداگران و تجار و دیگر آید با و رند باشند سوم خاموشی بود که نشان در وقت بدن  
 شستن و خوردن خوردن بعد از نماز و غذا و خنجر چهارم نام قریه است از قرای طوس از حاجت طبران بزرگ گویند  
 که قول حکیم فردوسی در آن فرموده پیشتر - ن بابی فارسی چهارم حصه از اولگ و در می است کم از که در خنجر - ن  
 فرخت در خنجر بایسیم راج یافته و بر بے فلس گویند و بعضی فرنگها بنظر آورده که پیشتر نری قلب باشد که بجای  
 درم خرج کنند و آن نری باشد که از برنج زنده با لیز - ن باغ و بستان و گشت زار را گویند و گشت خنجره را  
 خوانند خصوصاً بد پوز - و بد پوز و مضمون - و مضمون - ن با اول و ثانی نده و بابی پوزی و واد معدود مضموم  
 بعضی پوز است و نیز معنی بر و منظر آورده **فصل السین - پاس - ن بابی پوزی چهار معنی دارد اول**  
 نگاه داشتن بود دوم شباهت و نری را بهشت بخش کرده اند و ششم پاس خوانند سوم نگی دل و اندوه را گویند چهارم بابیان  
 را نامند و بابی تازی ترس آمده بلهوس - ن آنکه برادری و هموارا کنند پلاس - ن بابی فارسی پیشینه  
 و گیم که مردم صحرائین اوان خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از کز زشت دنیا و سه است  
 با ریک ریس - ن نکر و نکی و خیال محال گفته را گویند پنجم رس با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد  
 اول پرموده و زده هم آمده مانند پوستی که گفت آتش با رسیده باشد دوم زنی را گویند که بے آب وادان باب بدان  
 در آن زراعت شود و از اللهم نیز خوانند و در عربی زر طلب ناسره را گویند و با اول کسور زمره بنی بود و  
 بنی خنجر نیز آمده و هم در فرهنگ بعضی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشو و دگر از و رنج و کم کردن حق کسی مضموم  
 ساخته و بابی فارسی مفتوح ثانی زده گذارش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و با کثرت محنت  
 و شفت و گداختن روغن و سپه و موم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در زنگی بعضی عشق بنظر  
 در آمده و با اول مفتوح و حای مجسمه سین زده بعضی ناقص و کم عیار آمده پس - ن بابی فارسی مضموم  
 پس را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آگاه کردند از آن کارنار پس شاه را فرخ اسفند یار - با السح  
 ع سخن محتاج و در ویش الباس و البوس - ن سخن محتاج شدن و سخت و بیدار شدن کسر الماسه و فرخ  
 المضارع آمده و با و گم سخت بر رس - ن بیعت اول و سکون ثانی و فتح باد و معنی دارد اول بنی بر  
 آمده حکیم ثانی فرماید بیت از بگه که با از بگه نری اگر جهان بایت از حال ثانی بر رس - دوم رسیدن  
 بود سوزنی گفته بیت شاهی که ماه را به منصور او بقدر از راه دگر گشت بخورشید در سیده و قبل از معنی اول  
 بابی فارسی و معنی ثانی بابی **فصل الشین - پوز - ن نام آن در زیت که مضاحک**

پوز

پوز







ع فتح اول و ذال حجه پاره شریک و علو له گل بیا دین جمع بر بان محقق - ع عبارت از سید البرهان المحقق  
 ترند سیت که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلاء سلطان بنو الدین ولد الدین بزرگوار حضرت مولوی بود که شمس  
 افلاکی در کتاب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولوی است احوالش تفصیل نوشته مشهور بسید  
 شرف الدین و حضرت مولوی از تربیت یافته اند بخلطاق و بخلطاق و بخلطاق - ت در اول  
 باغبین جمع مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاه درویشان و گدایان و قهای بخل بند و کد و برگستان و نیز  
 آنچه در و جامه پوشیده می کردند و نیز نوعی از کسوت خائے است یکبارگی - ت فتح اول و سکون قاف  
 فارسی و زبانی تخانیه و ضم های خطه غلامان و ذکر آن یک صاحب چون خواجہ نشان بریق ع روشن تابان  
 براق - ع برای جمله مشقه بسیار روشن و نام اسپا بستی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
 شب معراج تا مسجد اقصی بر آن سوار رفته باریق ع روشن و تابان شونده و همراهی که از و برق  
 بیرون آمد و قیل نام قبیل است از بن و نام موضعی است نزدیک کعبه در اصطلاح صوفیه بانه عبارت  
 از لاه است که دارد میشود بر مالک از جناب اقدس و بر سرعت فطری می شود و این از او امل کشف است  
 برق ع فتح اول و رای همه ساکن روشنی که از ابر ویران و جبهه و جبین خیره خند چشم و بدر و آمل شک  
 را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیز است که ظاهر می شود و در از توابع قری پس بخواند آن بند و را بسوی  
 و خل در حضرت قرب حق تعالی عباد تمامی سیر لایحه و سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
 جمع آن بوق - ت بضم ک نای که بزبان هندی می گویند فصل الکاف - یلنگ - ت با اول و ثانی  
 مفتوح و در عده است معروف که عرب آنرا فر خوانده و نوعی از رنگهای کبودان و جز آن و فقر را نیز به تشبیه  
 گویند و معنی و در رنگ نیز آمده یک - ت با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا چتر و سکل نیز گویند و بوق طهر  
 و کاستن برنج و بودن و آن میان آب و گل و صفتش با وزغ و لاگ پشت میگویند بیت بسیر و لیش بد بلال  
 درشت و نمایی یک و صحت لاگ پشت - و نیز معنی ثرا آمده و در ترک صاحب و امیر بار را چسند و اعتقاد  
 یک نیز آمده برگ - ت با اول مفتوح و ثانی زده و کاندگی چار و اول معرفت دوم اول اگر نیک  
 سوم قصد و غم بود چهارم معنی پرده آمده و شک - ت بضم های فارسی و سکون عین هم سرگین بزرگوئی و  
 گویند و ختر و جز آن با الهمنگ و با الهمنگ - ت کند ی را گویند که برگ و شافقار و گنگم بسته است  
 را کشند و در اصل با الهمنگ بوده است معنی جنب کشن چه با الهمنگ است و خوانند و آهنگ معنی کشیدن  
 آمده چنانکه ذکر شد بنابر آنکه در بیان علما پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را بهم ترکیب کنند و حرف آخر  
 آن اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف ساکن و از آن حرف آخر و اول کلمه است

و در رنگ نیز آمده یک

اول و الهمنگ هم الف کی را خوانده و در رنگ خوانند و در وقت اول الف را با کتفای فتح لام انداخته و الهمنگ  
 گفته اند یک خالیگ - ت با الهمنگ و در آن بر آن آهمن و س را گویند متوجک - ت بفتح طبعه  
 مانند و ت که بیشتر لقان دارند و خودی در آن اندازند و در سراجت نام موضعی میان مجروح و ناحیه شام  
 که غرود آبی معروف است و آن غرود را پیش امیر نیز گویند و گویند حصی است از حصن آفره بر اندک نام  
 چشمه است و نیز نام طعمه است در کنار دریا به قلم و در جل لغات است نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر یا  
 نیز همین معنی آمده است واضح است یک - ت یکسر اول و فتح هم فارسی یعنی کار و و آن ترکی اهل روم است  
 بکل یک - ت ترکی معنی خان خانان و سیرامیران و اشال آن یک - ت بفتح و در بد و در پنجه زدن جاس  
 را و در و غ گفتن و شتاب رفتن شتر بر وک - ت بضمین فروختن شتر و ایشان و ثابت شدن یک - ت  
 با اول و ثانی مفتوح و با اول کسور ثانی زده بهر دو احزاب که در قوم شد صحیح است و معنی دارد و اول یک  
 چشم دوم آوخته بود یک - ت بضم و سکون که گفته است و آوخته یعنی گویند یعنی باشد و اگر نیز آمده  
 است و فقر و در فتح و سکون بر جستن خر بر زاده پیش آنک را و باشد سیرنگ - ت با اول کسور  
 آن باشد که چون صوران و نقاشان خواهند که تصویر بیا فتنه بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن  
 بزرگ بکشند و بنایان چون علامته خواهند که بسا از طرح آنرا بگریز نمایند و آنرا بزرگ خوانند و آنرا  
 با صواب فصل اللام - بوالفضول ع نادانی که خود را دانای ببول ع پیشاب کردن و پیشاب  
 و در بسیار بیت المال ع معنی آنکه بهر مسلمانان را در آن حق بدو مال - عفت چار معنی دارد و اول از  
 آدمی و حیوانات بریده و دست بود و کتف متر متر و سواد جانوران برده و جاح دوم نوعی از ماهی باشد که  
 بنایت بزرگ بود و در بای رنگ هم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد و هم بپخته عو کردن و امر  
 از عو کردن چهارم بالا را خوانند معنی فاست و هم معنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول مار را معنی را نامند  
 این معنی از احتیارات بر می نوشته شده و دوم دل را گویند و نیز معنی عظمت و عیش فراخ و تن و کار و حال نظر  
 در آمد و بختل ع بفتح تزه و سیر غل خیار و باد رنگ و بر آن بقول جمع با بیل - ع همان با بیل  
 که در باب الف فصل لام که شد بیل - ع حوص و نام حکیم خاقانی است و نیز بیل چیزی که بجای چیزی دیگر  
 باشد و یکی از بد و را گویند که بندگان خاص خدا اند با بیل - ع یکسر سوم همین صحیح است و قبل بضم سوم بایت  
 معروف اما بعضی اشعارا ستانده هر دو نوع خدمت یا مقابله و مقابله فیل و گویند بضم معان که میان  
 بشت و دوزخ است و قبل موضعی است میان عراق و نیز نام لای که آن چاه در آن ولایت و یونانیان  
 مشرقی را گویند که آن عجائب البلدان و در بیل چاهی است که باروت و ماروت در آن معذب اند و نیز

و در رنگ نیز آمده یک



بزرگان بونانی شتر را گویند و سحران استخراج حرازان چاه میکنند باطل مع در اصطلاح صوفیه با سواست حق  
است از حد ثبات چه با سواست حق نزد صوفیه بعد و م است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را وجود  
که ظاهر است بطل وجود آنگی خواهد صین مانند و خواهی بر طل مع دائرون فلسفه یعنی کلاه کانی الفاموس  
و در شتر یعنی التزاع کلاه راست می آید بعال ساجع بعل بفتح و سکون عین جمله نام تبی است از بتان  
قوم الباس علی بنیاد و طلیه اسلام و بازی کردن زن و شوهر یا هم وزمین باران تاریده و خرا و نبات که  
برخ آو آب خورده آب وادون و نباتی که از آسمان آب خور و وزمین بلند کاب بدان نرسد و ربا و مالک  
چیزی را بکلی بطل کند یعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فعی می شود هر کس در دن و سراز در دن بطل سبب بفتح  
بای موحده و طای موحده بغایت بیکار و دروغ گوئی **بیس البذل** سبب یعنی عوض بکسب سبب  
کسب یعنی غوازه گناه بصل سبب بفتحین یا بصله واحد بصل سبب خداوند را بهما بذل سبب بفتح با و ذال  
سبب جزئی بخشیدن یا ذل بذول بخشیده فعل و فاعل یا ماز بقل از باب بضر فصل المیم بکسب سبب  
نام شخصی که در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده با د  
پوشیده حضرت صدیق با او بجای عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد و خانقاری و قرآن در آن جنگ بشهادت رسیدند و آنرا  
بعین بخت دل و قهر و خشم و ربه بر طیت نهاد و بوسید کباب مشهور گشت و او را ابو سلیم و او سلیمه نیز گویند سبب  
بفتح اول کسر ثانیه مسمک شده بجم سبب با اول مفتوح سبب یعنی دارد و اول دست نردن باشد بر سر و ستار  
کسی دوم تارگنده را گویند و آن هند زیارت سوم قلعه است از توابع کرمان پالکرم و پاروم سبب  
دنب انصار باشد و از ادبی نیز گویند و آن دوال باشد که در دوم اسب بود بزم سبب با اول مفتوح  
بنامی زده و معنی دارد اول بفتح شراب و عیش و همای و خوشحالی را گویند دوم نام و بیست از توابعات شیراز گویند  
که یکی از امام زاد ادر اجماع خون است و در عربی و معنی دارد اول گویند بدندان پیشین دوم دوشیدن  
شیر باشد با گشت سبابه و وسطی پرچم سبب با اول مفتوح بنام زده و همچنین دو سبب دارد اول دوم نوسه از  
کازان کوچی باشد که در کوچه ها بین کاک خا و هند و ستان واقع است پیدا شود و آنرا بر سر جوب علم  
و کردن سبب ببنده دوم کاکل را خوانند در شرح شرفی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو انجماب  
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن دو کس از دست شیخ  
توانستند گرفتن پس حضرت مرلوی انجماب خود را بجماب شیخ الشیوخ برین وجه میبندند سبب  
مانان چنانچه که را میگیرند نه انسان مغفله گانیم که را میگیرند و بیکه دست می خالص ایمان نوشند +  
یکی دست و گر پرچم کافر گیرند + بوم سبب با اول ضوم و در عربی و معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جائز نیست بخیرت و شامت اشتها دارد و کلان ترا و چند است سوم یعنی شرط است و طلیت آمده بکم  
ع بضم اول و سکون کاف جمع اکلم ای گنگ بهرام سبب بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سر و شمشیر که طلیت  
مردم مسافر و جاله بدست و امور و مصالحی که در روز بزم واقع شود و متعلق بدو باشد دوم نام تاره و مرتج  
بودن مری کشور سوم ستم نام روز ششم بود از ماه محرم چهارم نام پادشاهی قوی شوکت شهر است و بهرام  
نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گوشتندی و دیگری را بهرام چوین که شیخ نظامی گنجه ملح او بود **فصل النون**  
بینی کشیدن و بینی زدن سبب یعنی انکار کردن و سد کردن آمده بهمن سبب با اول مفتوح و سکون ثانی  
دوازده معنی دارد اول راست گفتار و درست کرد و باشد دوم یعنی کوچک بسیار دانست سوم دراز و ست را  
گویند چهارم اسم اتنا سپند نام فرشته است که تسکین خشم دهد و موکل باشد ز گاوان و گوسفندان و اکمشد  
چهار پایان را و تدا بر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع شود با و متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشاسپ  
که از شیر نام داشت مورخان در تفسیر این اسم وجوه گفته اند که یکی گویند که سبب است گفتار و درست  
کردار و دیگری او را بهمن گفتند و همچنین گفته اند که چون در خروالی زپرک و عاقل و بسیار دان بود بهمن اسم  
موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بنام بهمن بود که چون با تادی بزاوش رسیدی چنانچه منوچهر  
تظم نمود و سبب شنیدم من که بر با ایستادی + رسیدی بهمن او دست من + و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم  
دست یافت او را با بن نام خوانند چه یک معنی بهمن دراز است و بعضی دوم ساخته اند که از رسیدی دوشه  
بسیب بهمن بهمنی اتنا سپند او را با بن نام نامیدند ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است  
از فصل زمستان که مدت ماندن نیراظم بود در برج دلو و دوم این ماه جشن فیه بود و پنجم رشتی بود که در ماه  
بهمن گل کند و پنج آنرا در دوا با بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید ششم نام روز دوم باشد از سپهر  
شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا از عید گیرند  
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و انواع طعناها بزمند و گل بهمن سرخ و سفید را بطعناها پیانند و  
بهمن سرخ را سیده کرده با نبات و خند خوردند و بهمن سفید را ساجده با شیر پیانند و آنرا معوی قوت حافظه  
و لذت و گویند که این روز را محبت نام است و کمین گنیا با و نیمای دوائی از کوه ها و اوها و گرفتن روغن ها و کردن  
بخور و فیکت درین روز جامه لو بردن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیرستن و عمارت کردن و این  
رخصه ها بهمن چنان خوانند ششم نام پرده است از معنی و هم قلعه بود در نوای اردبیل و در اینجا جاودان بسیار  
بوده گویند که بخیر و در لول سلطنت طریخ طلسمات آن خلعت را فتح نموده یازدهم بر کنند ای بهمن  
گویند که سبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بهفتد و از دم عقل اول را مانند چنانچه در شرح دیوان حضرت

باز



ایرالمونین علی کرم الله وجهه قاضی بر حسین میزد آرد و ده که عقل نمیشد شائین ده است و میگوید که خدا واحد  
محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا بیخالی صادر شده عقل اول است  
که حکما او را بمن گویند بطلان آن معنی بطلان شدن بدن معنی بختن تن و زره کوتاه و مرد سال دار  
و زکوی سالدار یا یا بجان و یا یا جان - معنی هر دو هم فارسی آنکه در ایشان بواسطه گفای گناه کار و بیعت  
نغال که محل سیاست ایشان است بر یکپای باستانند و گوش را برست او گیرند و بچشم تازی نیز آمده و آنرا صفت  
نغال هم خوانند بالین - معنی آنچیز بر سر تنند و وقت خواب که در عرب بالشت و بکینه گویند و تازیان رساله خوانند  
پنج نوبت نروان - معنی در اصطلاح معنی نوز کردن و پا دشتی کردن بود بواحد آن معنی خداوند غم و اندوه  
پیشگان - معنی با اول کسور پوشید و نامزد که شاد و زور سر را بد و هزار قسمت کرده اند و هر قسم را یک یک گویند  
و یک کاسه باشد سینه یا سوزنه که در آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب کنند همین که  
یک یک شود آن کاسه بر آب گردد و در آن آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند در  
مقسم آب نمند و از پشت و سبوی نیز خوانند و عرب آن فحاشنت و بطریق عموم هر سه کاسه را بجان خوانند  
و نیز محکم روین که بند وی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیز را شناختن و آن را  
چنگ بکسرهای باری نیز خوانند بر بان - معنی حجت بر این جمع بالیدان - معنی بزرگ شدن و بزرگ شدن و آن را  
کردن باشد بنان - معنی سرهای گشتان جمع بنان یا لودن و بالیدان و بالایدان - معنی  
بودن و حجت و نفس کردن و کد اخلاق و صفات کردن آمده پر وین و پرین - معنی هر دو معنی باری و کله  
و هم بختن شمش ساره و قبل بخت ساره که یکجا واقع اند و آن منزل فرست در برج قور که تازان نیز خوانند  
برین - معنی اول گرج یعنی نیم خرزه و اشال آن که تازیان آنرا خسته نامند و با اول مفتوح و کسرهای ممل  
و معنی وار و اول معنی بالا آمد یعنی از همه بالاتر و بلند تر و ازین است که لک الافلاک را چرخ برین خوانند  
و هم معنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و کسر اول سوراخ را گویند و آنرا ابدیه هم خوانند بطین معنی مفتوح اول  
و سکون طایر ممل حکم و جانب درازی پر مرغ و شکم نروان و در فتن و باطن چیزه را شناختن و با اول  
مفتوح و طایر کسور و نون ساکن زمین فرو گشته و بنده شکم و قلب را هم گویند و نیز معنی اندرون چیزه  
بطین سابلد معنی اندرون شهر یا و بان - معنی و معنی وار و اول پرده باشد که بر کشتی بر بند و آن موز  
است و هم پرده قبا باشد که بر روی سینه واقع شود و آن را از جانب راست بچپ و از چپ بجا راست  
مینند و دست زبردست بالا گویند و آنرا تازی بچپ خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است او خلی یک  
فی جلیک تخریج معنی برون غیر موز و معنی تیر کشی را و سر آستین را نیز نامند پشت پا زدن - معنی

و

اصطلاح رو کردن و ترک دادن باشد با و برین - معنی مروه که هم یک گویند باطن - معنی درون و نهان  
و فائده نهان و معنی اخیر است فعل حق تعالی بود انظار بر باطن پسین - معنی بافتح جلالی و دور  
و فراق و میان چیزه البینه و البینه جدا شدن و هم پسین و این از لغات الاصله است و معنی فائق شدن  
هم نظر در آمده و بشدید یا بیداد آشکارا پسین - معنی کلاه بافتح بکر از پیشه میان یک و بد و میان کوتاه  
و بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین و شک و در زنگی سر و شدن میان دو چیز نظر در آمده  
برین و نهان - معنی بضم اول قایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از نه دل و نه دلی  
بشکران - معنی با اول مضموم و تازی زده و کاف مفتوح برخی را گویند که در یک بریان شده باشد و آنرا بکران  
نیز خوانند مولوی معنی در شتوی فرمایند و از نام را اسلام من بگویند و این وصیت را بگویم محبوب + باز  
بباید آن زرتشت کنند و بگرانی پیش آن همان نمند + و معنی قیاس بر جمال الدین حسین انجاست  
و الا بگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بگرانی معنی ارجح و اولست یا نیدن - معنی با بای نهانیه مفتوح که  
معنی وار و اول صفت نغال و کفش کن را خوانند و هم صنامن و کفیل را گویند و هم معنی برین و گر و آمده  
بزران - معنی بضم اول و زای محجه شهور زمان بزرگ رفتن - معنی بضم اول و سکون زای معنی نزل کردن و  
تسخیر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر را آن کی میگفت سخت + بزرگ رفتی تو مرا ای شور سخت گفت  
محبوبش چون هستی تو خرم + کز بزی ریشتم بگیر و غم خور + پهلو و تنی کردن - معنی بیابان و بیابان و کتار  
کردن بود پهلو زدن و ن برابری کردن در مرتبه پر ویزان و پر ویزان - معنی هر چیز پر ویزان و شک  
را مانند عمو صا آمد و نیز را خوانند خصوصاً بنون و بنین - معنی کلاه بافتح بران بار وین - معنی نام شهرت  
و بعضی برانند که در اصل روین بود و فتح بن - معنی با اول مضموم و معنی وار و اول بنج و پان و شمای هر چیز  
را گویند و هم سوراخ مقعر باشد و آنرا تازی معنی و فتح نیز خوانند و جمع آن فلاح بود و عربان هم و قبوه را نامند  
و با اول مفتوح نیز و معنی وار و اول باغ و زراعت را گویند و هم سوره است که در اندرون او مغز که باشد  
و مردم ترا بخورند و آنرا فون نیز نامند بجران - معنی بضم با گرم و تب و در بعضی فرهنگ معنی باد موم که بر کمر  
رسد و مردم را خسته و نیز مرصن است که بر هر که غالب آید او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را بجران  
نامند و گویند و خلان آن بجران محمود باشد و در طرح است تغییر که بسیار باید آید و در حل لغات است تغییری  
که حاصل شود بیمار را و فقه و احادیث بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب زده و این باد جمله خبر باران صراحت  
مگر جواهر کانی و زرد با و زهر را میفید است بقال بوم بجران علی الاضافه و بوم با حور علی غیر خفاص کانه ضربه  
الی با حور و با حور اشل عاشور و عاشور او و فقه و احادیث و بوم بجران علی الاضافه و بوم با حور علی غیر خفاص کانه ضربه



و پریشان گردیدن باشد و آنرا بزرگوارش نیز خوانند باز کون - من یعنی باز گونا گوست که در همین باب در فصلها  
 نوشته خواهد شد با ذران - من نام سروشی است که با دراجرت آورد و از جای بجای برود و نیز مراد از  
 قاعل حقیقی باشد و میر عصف الدوله که در بیت لغوی با تائید این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام  
 اتقنای آن میکند و معنی قاعل حقیقی درست نیاید بیهیست آدمی چون کشتی است و بادیان - تا که آرد و باد را  
 آن باد را - بولون - من بفتح ج دالی و دوری و ذوق میانه و چیز و روده گویند که سرگین در و س بود یعنی  
 بن نیز آمده یعنی بخ و فیه گفته است موج کبی بر آمد از لب دریا + ریگ همه لاله گشت از سرتابون + و  
 افزون آمدن از کسی افضل یقال من بآن صاحب کان له علیه فضل پر و اختن و پر و ختن - من بهفت  
 معنی دارد اول توجیه نمودن و عقید شدن دوم نواختن ساز و گفتن لغت است سوم معنی فارغ شدن آمد  
 چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن و ششم معنی آخر رسیدن بحال است هفتم گرفتن  
 در بودن باشد بون خدا - من سناچی که قلند را در آن اسباب گداخته نگاه دارند مثل و بون و جستر آن  
 پیرامن و پیرامون - من کسر اول و بای مجهول معنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد چندان می نمایند  
 من بفتح بای پاری و سکون خای منقوطه و سین مملو و نشانند بود بهمین معنی کسر اول بهترین بد حالان  
 در اصطلاح بعضی لغتانیان و شیطانیان و در عرف آنکه اوقات را در پیشانی و غم گذرانند بزرین - من نام  
 آن تشکله است بائن - ع جدا کننده بهمتان - من بضم در و غ ر بسته عیش القین - ع یار و بهره بر  
 و بتولیدن - من و دین و دانستن بود پائیدن - نظر داشتن است بر چیزی افضل الواو - بیرون شو  
 و بیرون شوی - من یعنی گریگاه باشد بیرون و بیرون شدن و بیابان و آفاق بار و - من بای  
 سوده بوزن دار و حصار را گویند و نیز معنی دیوار حصار آمده که تازیان بعضی خوانند و بای پاری سرگین باشد  
 پشوت - من بضم بای پاری است کردن بون - من بضم اول مختصر بود اید و مختصر المعنی پر و صاحب چنانکه بوعلی  
 و بوالشیر و بولب و مختصر بوی خوش یا ناخوش و بودا پاری امید و چشمه است افضل الهام - همیشه من کسر  
 اول و بای مجهول نیستان باشد و بای فارسی کسور و بای مجهول و سین منقوطه و سنی دار و اول شغل و کار  
 و حرف بود دوم قسمی از آن باشد که طلب شبانان بخواهند و آنرا توکب نیز گویند و بای معروف و ریسائی را  
 گویند که از پیش یعنی بعین غر یا تابد و آنرا کبار نیز گویند پر و - من بفتح و بای فارسی چیز است که در میان حائل  
 بود از جامه و غیر آن و پوست رفیق که در چشم پرید آید و نیز پرده سرود و معنی فلک الا فلک نیز آمده بهرون  
 با اول مفتوح حصه و خط و نصیب باشد با و - من هم معنی شراب هم معنی بیاله آمده و نیز صوفیه عبارت از  
 عشق است باره - من بای مفتوح و بای مخفی معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه شهر و نشان آن

فصل اول

فصل اول

سوم معنی گرت و مرتبه بود چهارم معنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم معنی حق بود ششم معنی طرز و روش  
 آمده هفتم مشروبی باشد مثلاً که از برنج سازند ششم زلف را گویند هفتم کلاه دره کادان و گویند آن و امثال  
 آنرا گویند بر لبسته - من با اول مفتوح ثانی زده جماد است و هر چه بپزد اینچند باشد و درج و رات مراد از  
 بر لبسته بر خاسته است بر رسته - من با اول مفتوح و ثانی زده درامی مضموم سین زده نباتات را گویند و  
 در اصطلاح چیز است ساختگی بآن نباشد باز گویند - من و معنی دارد اول و از و نیز را گویند و آن معروف  
 است دوم شونج و کن و نامبارک بود و آن را و از و از و نه نیز خوانند و بای غمی نیز بهین معنی  
 می آید بایسته - من بایستی تخانیه کسور معنی ضرورت و ضروری باشد و نیز معنی خواستن و آید آمده و آنرا  
 بالست و بای نیز خوانند با و به - صحرادشت باز بجه - من سحره و آنچه بران باری کنند بالوده - من معنی  
 بزرگ خنده و بر آمده و بخود کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بهمه - من بفتح و کسر ثانی  
 حیوان چهار پایه نمیه - بفتح بای فارسی بون زده و بای تازی مفتوح بهانه و منکر شدن و محو کردن و نرم شدن  
 و را گنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند نمیه کنایه معنی منکر شود و محو کند نرم سازید و گریزانید و نیز کنایت از  
 پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اشیر الدین اخیانی فرایده است رای توفیه که در سر بود افضل رله  
 کاکنده بود کوش قبول از نمای ملک به در فرهنگ میر فتح الله رازی نمیه بای فارسی بهمین معنی بظهور آمده و  
 اصح همین میناید پوشیده - من بفتح بای تازی که در یافته شده پرده - من با اول مفتوح و ثانی مشدود و پنج  
 معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده و دوم معنی دامن و کناره بود مثل بره بیابان و پرده یعنی  
 پرده کوه و امثال بآن سوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان حکم و ضبط گردد و چهارم برگ کاه است پنجم  
 پرده آسیاد و لابل و امثال آن باشد بالوجه معنی لام آرایش و جای شستن و جای رفتن آب در خانه  
 خانه و چاه میانه سرا که در وی آب مستعمل و چرخین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود و آنچه خود که نزدیک  
 چاه باشد و بزان چند جلیه گویند پایه - من چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود و نیز معنی آن بهر جهت  
 به بیان همین جهت معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد دوم معنی زبون آمده مولوی معنوی در لغوی  
 میفرماید معنی جوهر است انسان چرخ او را عرض جلال و پایه انداز و عرض به سوم زبان گیلانی چوب  
 را گویند هفتم باب را خوانند بلبله - من با اول مفتوح ثانی زده و از ریش و ابنه و ریش را خوانند بهین - من با اول  
 مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد اول رخت و اسباب خانه را گویند دوم معنی بخ و بنیاد آمده و بنگاه و بنگه - من  
 با اول مضموم ثانی زده جای را گویند که در رخت و را خوانند بلبله - من بوزن بلبله و نیز در لغت معروف که  
 اهل هندش میگویند بر طلق با اول مضموم همان بر طلق معنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد پرده - من بفتح و کسر ثانی



الرای بچه گویند که عوب آرا حلاط و حلام گویند حلوآن غلط است و معنی حلوآن آنست که مروی که کابین دختران  
 بستاند برای خود و این را در عرب عاری پندارند و حلوآن مراد بعضی کابین زشت و مردقال گوی باز نامه  
 و تکه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم است بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز نامه  
 لقب بر پانیک نهادنست بوزینه و بوزنه و بوزنه بندها اول مضوم میون را گویند بصره - ع - بفتح تا هم شهر  
 مشهور رنگ سپید و نرم و بضم اگور که درخت آید پیچا - ع - ن بایای فارسی ناکس و دنی و طعنه و سرزنش  
 و طاعت و پیوده و باطل و بختان را خوانند با کور - ع - بضم کاف میوه نرسیده و در حل لغات است میوه  
 که زود تر رسد با حلیه - ن - با جمعی کسور و لام مفتوح چیزه باشد مانند غریال کوچک که بخت کوفتن برت  
 بیاد با بر پاسته برت بگویند تا لشکر و قافله برز بر آن با سانی بگذار و نیز یعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که آن  
 موزه پوشند و آلتی که نقش رنگ را بان کشاده کنند و آن را پاشنه گیر نیز خوانند بطا - ع - کسر و طای محله است  
 و دوست نهائی که با و را گویند بطانات و بطائن جمع بعضیه - ع - بفتح اول و سکون یای تختانیه و ضا و حمزه احد  
 بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و معنی کرمان و اناس دست اسب را نیز بعضیه خوانند و خصیه و میان  
 شهر و معنی خوار و عاجز و بیگانه در کار با و کسر باشد سبب بومره - ع - بضم سوم کینه یا بیس است بذرله - ع - بفتح اول  
 و سکون ذال محله لطیفه یا دوشاه - ن - نامی است پاری پاستانی و معنی پا و شسته طریقی بنظر آمده اول معنی  
 پس دوم پائیدن و درازنگی سوم سخت چنانچه در ذیل لغت پا و در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه به چهار معنی  
 دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار  
 خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را بپوشند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار  
 است دوم اما و باشد سوم معنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون  
 نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر معنی اخذ باشد غایت شایسته باشد  
 و دوم شمه همیشه و اما چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب بنمایند سوم  
 چون پادشاه نسبت بسائر مردمان و اصل و خداوند باشد و پائیدن و درازنگی بحال او انب است اگر او را  
 باین نام بخوانند پس لائق بود چهارم خداوند بخت و همچنین از جمیع معانی انب و اولی بود و حاجه افضل الدین کاشی  
 در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نام است پاستانی و شاه در معنی پاستان اصل باشد خداوند و پائیدن  
 و درازنگی معنی خداوند اصل و خداوند پائیدن و درازنگی دینی بسو و - ع - بضم اول و سین میوه و دست زده و پیوسته  
 در ویدیه را خوانند بملیه - ن - کسر اول و با سه مجهول سسته معنی دارد اول زمین خشک را گویند که در میان  
 دریا و در خانه واقع شود و با سه راه حقیقت حضرت مولانا فرمایند بیت یا و کن لطفم که دوم آن صبور

باشما از حفظ و کشتی نوح پیلر بایاتیان را آن زمان به وادم از طوفان و از موجش امان به دوم معنی بیک است سوم  
 رخساره بود بملیه - ن - کسر اول و بای فارسی باشد و بای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه آب ریشم را گویند و آن  
 معروف است دوم خریطه را گویند سوم دارد و بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده است در جمله فلک  
 بیلور زانه را نیست بخت خصم تو داروی در و مدبری به و بیلور دار و فروش را گویند چهارم پاک چشم باشد  
 پنجم کبری باشد که در میان و نبل بهم رسد و چون آنرا بر آرد و نبل نیک شود پیرایه آنرا نش و آنچه بدان  
 زیب و زینت زنان بفرزاید و در اصطلاح زرنیه که زنان در گوش و گردن کنند و ناریان آنرا حلی کنند  
 با - ع - شصت را گویند بومه - ن - بادل مضوم و و مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و  
 برین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سائر حیوانات را گویند عمو یا بچه شتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را نامند  
 چهارم طری باشد که از کل سازند و ز رویم و امثال آن در میان نموده بگذارند پیشگاه - ن - هم صدر و هم مجلس بود و نیز جابه  
 که در پیش خانه گسترند و معنی پیش در که روی مجلس کنند و قدسیت را به - ن - بایای فارسی مفتوح و بتای منقوطه زشت  
 معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و عیب را گویند سوم کمون و مخزون را گویند چهارم خلت و پنجم سختی  
 و شدت و لغا و کم بود ششم کوه جله باشد و هفتم شور و غوغا و شوب باشد و کسر بای فارسی و بای تختانیه جریو باشد که  
 تازیان هم گویند نیزه دوم معنی دارد اول گناه باشد و دوم شخص سگین مرحوم بود و دیده و بهیوه و معنی و چنانچه  
 کتب کار نایافته است ناله و دفته فیه - ع - کسر باینیا فصل الیا رب بعد اللتیا و اللتی - ع - حاد و بزرگ چنین  
 و چنان و بعد این و آن کنایت از زمان و راز که بر نه و بیکاری گذشته باشد بای - ن - کسر تین نیکوئی و نیز نام میوه است  
 مشهور بضم باشد و بدین معنی زیاد و خوب شدت با - ع - ن - کسر معنی اول بخت معنی دارد اول مخور  
 و آنرا تازی محسوب خوانند دوم بای بود سوم نشان بای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد و بی بودن معنی نشان  
 یافتن بر سر می - ن - باری که بالای بار نهند و آنرا تازی علاوه خوانند بشر حاقی - ع - کسر و سکون دوم نام  
 ولی که برهنه با گشتی و جبهه آله حاقی بای برهنه را گویند و او نام بای برهنه بودی و هرگز پایش آلوده نشدی و تازنده بود  
 سرگین و امثال آن خود یا نندی روزی در کوه نجاست یافتند بخلیفه عظم معلوم کردند که بشر حاقی از عالم رفته باشد چون  
 تحقیق کردند چنان افتد بختی - ع - بضم و معنی از شتر سرخ موی و قیل و شتر و کوه مانند کانی سرگینیش و قیل بختی شوب  
 بخت است بضم نام پادشاهی است جبار که پیش نفر نام داشت که ماده و زشت معنی و عربی را بخت ساختن از آن نتیجه  
 که حاصل شد بختی گویند بویگر بای - ن - نام مروی را بای که بدین کیت مشهور است و در نزل و سحرگی و بختان معنی گفتن نظر  
 نداشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر صلا سخن گفت و نیز گویند که از اولیای مجتوب دستور بحال بوده  
 که در مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگفت بوی - ع - بفتح اول و کسر رای محله معنی پاک و بیزار و بی عیب و

بجای



تشدیدی را می باشد پامی - و دومی دارد اول معروف است دوم معنی تاب و طاقت آمده و آن را  
 پایاب نیز گویند و در فرنگی معنی بیخ و ریخت و فردی هر چیزی و دنیا و دویار و باینده مرقوم ساخته با و سمانی  
 معنی بجای اصلی با وی - مع با اول مفتوح و دال کسور آغاز کننده و اول هر چیزی را و نیز معنی باقی و داین  
 در حالت خطا است چنانکه در غایت با و پیشانی - و دومی دارد اول معروف است دوم معنی دبی و شری و  
 شوی بود با حشی - مع معنی مشکلم که بقواعد علم کلام بحث کند بلوی - مع فتح اول و سکون لام و فتح واد بالفت مقصود  
 معنی بلو است که در همین باب در فصل الف مرقوم شد بلوی - و معنی اثر چیزی چنانکه گویند بلوی ادو آمده است  
 و قبل معنی بهره و نصیب و اسید آمده معنی - و با و یا هر دو تازی معروف است معنی بد و نیک و نیز معنی نیکو  
 بود و در فرنگی معنی عجب و کبر و غرور و بزر در آمده بارگی - و دومی دارد اول اسب باشد دوم معنی قدرت و  
 طاقت باشد بر افشانی - و معنی بنجام پیری کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتواند کرد معنی آخر کار  
 او بین باشد پیری خوانی - و احصاء و خواجی پیری معنی - مع هم کردن و استحقاق آسیدن جراحت و نیکاک  
 شدن آن باب التامض الف - ترسان - با اول مفتوح ثانی نوده طالع آتش پرست که در بین  
 عیسی علیها السلام تباریش نصرانی خوانند و در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر کامل را گویند که توجه جمیع موجودات  
 خواه بطبع خواه با ارادات و اختیار با دست و قبل برید صاحب تحریر و تقدیر را گویند و نقل مع معنی هم پیران  
 و رسیدن تقوی - مع فتح اول معنی تقاست که مرقوم شد تقاضا مع طلب و خواهش سنگین است با کاف  
 فارسی موقوف تنگ و تنگی هر چیزی و در لای که بیان در کوه بود و در کوه سنگینای بیای زانکه نیاید - و سکون  
 یای تخمین دفع کردن و سخن کسی نکرده و انتظار و انتظار و عشو قوی - مع فتح و تسرلاک شدن و طاعت ترا  
 مع بوزن تو لا برای تا معنی دارد اول که انتظار باشد دوم تا را گویند سوم معنی از چهارم معنی زینبا باشد پنجم  
 مثل و مانند را خوانند و در شوی اکثرها معنی الاک برای آگاهی و تمییز است یاید تو لا - مع فتحین و تشدید اللام  
 محبت و دوستی و قصد و عزم کاری کردن فصل الباء تحریب - مع فتح ویران کردن و کرده و کرده  
 کردن و تفرق شدن تعلیب - مع فتح گرانیدن و نظر چیزی انداختن تباب - مع فتح زبان کار شدن و  
 هلاک شدن و هلاکی و زبانه کاری تب - مع فتح شده و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف و بیای  
 پاری غلط است و در هر فرنگی معنی تازه دیده شده است تاب - مع فتح معنی دارد اول فروغ و بر و بود دوم  
 معنی سج آمده و معنی طاقت و توانایی چهارم معنی حرارت و گرمی آمده پنجم محبت و شفقت بوده و نیز سوا می این پنج  
 معنی که مذکور شد و در فرنگی معنی خود و کرده و دوم و قصد مرقوم ساخته تعجب - مع فتحین و نیز بفتح و شفقت  
 طلب - و معنی موافق قاعده فارسیان تبابی و شفت معنی کرده و دوم آمده و اگر بطای حلی نویسد معرب خواهد بود تاب

بنا تا اصل الف

بج

باز گردیده بسوی حق و باز آید که گناه تقرب مع نزدیک شدن و نزدیکی جستن دوست بزرگوار و نهادن ثقل  
 مع از باب تفعیل برگردیدن و گردن کردن تعصب - مع فتحین از باب تفعیل تعصب کردن یعنی پیشه کردن  
 کسی و خویشاوندی کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز معنی جنگ و محاصره یعنی رگ باز بستن و کزب مع  
 بر و رخ افکندن و رفتن نیز تر تو اب - مع توبه کننده و توبه از زانی دارنده تا و یب - مع ادب کردن و تحریب  
 مع عبادت کردن و رامید شدن معنی ترسانیدن الریب و الریه ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 لا ریب فی الاسلام تعذیب - مع فتح عذاب کردن و تحریب - مع مع جاکفتن ترکیب مع بر نشاندن چنانچه  
 نگین در خاتم و بیکان در تیر و امثال آن تشلیب - مع سبب ساختن تحریب - مع باجم تازی بزرگ داشتن و شتم  
 کردن فصل التاء تفرقت - مع در اصطلاح صوفیه نوزع و تجزی خاطر از جهت اشتغال بخلق باز بول از حضرت  
 صمدیت تفت - مع با اول مفتوح ثانی زده سکون معنی دارد اول گرم مطلق را گویند و گرم شدن از شتم گرفتن  
 و گرم آمدن و گرم گرفتن و امثال آن باشد و تفت معنی گرم شده دوم گناه است و دالی که غرور و نسیج آن خون  
 آورد و آنرا شوگران نیز خوانند صاحب اختیارات بدی آورده که چون سه مشتقال بازان بخورند عقل نایل گردد  
 سوم نام وضعی است از صفات بزرگ تعزیت - مع بصیر فرمودن مصیبت زده را و خوشی دادن و تبارک  
 مع کبر بزرگانی کردن معنی است به و معنی است به و معنی از سر ترسحات - مع جمع تریح است که از همین  
 باب در فصل عین شرح نوشته میشود تعزیت - مع اباب تفعیل مبارکبا و گفتن و بگوارانیدن ترست - مع بضم گورو  
 معنی خاک و نام شهری از صفات خراسان تریث - مع با اول مفتوح معنی تاخت و تاراج و زبرد  
 باشد و آنرا مار و مار نیز گویند تعیت - مع فتح اول و کسر حای مملو و تشدید یای تختانی و در و د و پادشاهی و تحیات  
 و تحایم و صدر نیز آمده معنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن تریث - مع بضم اول و تشدید  
 رای مملو راههای باریک که از شاه راه بیرون خود و بطریق استعاره پنجهان پیوده و هرزه اطلاق کنند و نیز  
 شطحات شایخ را گویند فصل الثاء تشلیث - مع شرح این درخت تریب و فصل عین از همین باب مرقوم  
 خواهد شد تخریث - مع از باب تفعیل حدیث زدن معنی خبر کردن تشلیث - مع - معنی جنگ در زدن فصل  
 الهمیم - مع اول و سکون ثانی و جیم فارسی آتش چهار پاره بود ابو اسحاق المصنف گفته است  
 که چهار آتش در دوزخ زرد و در باش به گفت ای تهاج از آن دور باش تشلیث - مع از باب تفعیل فراهم شدن  
 پوست عضو مانند عضو بران و کشیدگی رگها و کشیده شدن رگها تفرج - مع از باب تفعیل شاد و به نمودن  
 فصل الحاء ترشح - مع از باب تفعیل تراویدن آب از جای معنی چکیدن آب تشلیح - مع بوزن تفعیل  
 خدای عز و جل را بپاک با کردن و نماز گزاردن ترشح - مع فتحین اند و نهان شدن تفرج - مع بفتح پاک

کمال

فصل

کمال



کردن و نواز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک و از او کردن متسلح - ع کبرنگ  
 و در شیرین سخن تاج جمع آن ترجمه - ع لغت افزونی دادن و میل کردن تصریح - ع لغت آشکارا گفتن و  
 آشکارا کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قیام شدن و بر چیزی ایستادن - فصل انجاء - ع پیر  
 نمودن تو بیخ - ع لغت سرزنش کردن و تاسخ - ع عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری بدن عنصری  
 دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کانی که صفحا متنازع بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که  
 منظر ارواح اند منظر مادی اند و از ابدان منظر مکتبه مثالی بر خیزه فاعلند و مجازات اعمال بطریق که  
 موجود انبیا علیه السلام است قائل نشده اند و دوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه و منحصره در عدد و قنای  
 میگویند که علی الدوام همان نفوس مکرره اند که بآبادان مستعد مخلق میشوند و ندانند که هر لحظه حق را شان و ظهور  
 نوعی دیگر است و هر نفسی تجلی دیگر تجلی دیگر و ذکر در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون اندامی قدس نسبی  
 بشام جان ایشان رسیده و روح ایشان روح عالم زواریت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح کرده  
 نموده اند و مقید افتاد با جسم عنصری و انقدر حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند و بحیثیت تقاطع  
 با جسم مادی نماند - فصل الدال - تعلیم - ع لغت بیرون کردن و کار در عده کسی کردن و در کردن  
 انگندن حاصل و جز آن و نیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیر و دلیل و حکم کردن  
 ثبوت یکی از طرفین و قوع و لا قوع که زائل شود و تشکیک شکاک تا میسر شود قوت دادن از باب تفصیل و  
 ع از باب فعل آمد کردن و گردیدن تعلیم - ع لغت رسانیدن تو حیدر - ع لغت بی دانستن و یکی گفتن و  
 یکی در دل اعتقاد کردن و آن مقسم به پنج قسم است ایمانی عقلی الهی جانی و غریبی هر کدام در کتب معتبره  
 محتال مثل عوارق و فضیات و غیره مایه و مذکور است این ارواح و طایفه منها و از اصطلاحات معویه  
 عبارت از استقاط اصناف است مانند رو بضم اول پنج منته دار و اول مشر و تیز شد و آن معرفت  
 دوم ششم و هفتم بود سوم سیر جمال الدین حسین بن علی بن قیاس درین بیت که در داستان سجد همان کش  
 واقع شده گوید بیت و آن در گفتی که پرماتندند به اندران همان کشان با شیخ کند به میر و در فرهنگ خود بجای  
 کنند تصحیح نموده و درین بیت که نکایت کردن پیش از بادن و سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ  
 ز دآن شاه گامی با و صبا به پیش افتان که در ظلمت بیا به سیر بجای شاه بانگ زمان تدبیر نمود و لفظ تند را بجای  
 و بونوشته و نشاند و بگوناورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات  
 بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سر کوه و از اجکاد و چکاده نیز خوانند چیم یعنی بلند و بلند آمده استاد و نایب  
 گوی شکار فرد و در برون آمده که کوه بلند بانگ و ز آب شرف بانگ به تار و پود و در معرفت و کنایت

ع کبرنگ

ع لغت

از اجزای وجود است تزیید - ع لغت افزون شدن تو لیدر - ع برآیندن و از گوشت و چربی از  
 اصل پدید آوردن و تحت بند - ع لغت از اجزاء جامه بر استخوان تنگ بستن و تازیانش حیره خوانند و هندیان پی  
 گویند در اصطلاح اهل علم آنکه اورامیان و تحت بندند و آره را بر سر او کشند تا نوازند و پاره اش کنند  
 تر بد - ع کبر اول و سکون رای مملو و فتح بای منقوطه دار و نیست ممل که هندیان منوت گویند و معنی خوب بی  
 سیاه خالی نیز در اوقات مرقوم ساخته تا میسر - ع کبر بای موحده همیشه بودن تروید - ع باز گردانیدن و  
 میان و چیز تروید بودن تجمید - ع بر بند کردن زمین از نبات و جز آن و بر کشیدن شمشیر و بر استن درخت گذاشتن  
 الصراح و در اصطلاح صوفیه تخریب یعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید - ع قطع تعلقات باطنی کردن و تواد  
 ع لغت اول و دوم در قیامت یعنی اولی که را خواهند کشت که در آن روز بعضی بعضی را خواهند و متغاضه نمایند و یکس  
 بغیر از فصل الدال - لغت - ع پناه گرفتن و پناه دادن و ترمز - ع نام شهر است از ولایت ماورالنهر  
 فصل الرا - تغییر - ع لغت اول سرزنش کردن تروید - ع پیر - ع لغت بیارستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی  
 و راست کردن چیزی را نیکو - ع کبر - ع لغت بیاد دادن و کلمه را اندک کردن و وعظ گفتن بالای منبر تصویر - ع  
 صورت کردن لشکر - ع بر وزن فعل یعنی هرل استعمال فاسیان تا جرم کبر جیم بالارگان و شراب فروش  
 تخر و تخر جامع ترین بیت و چهارم بی دار و اول معروفست و دوم فرشته است که بر ستوران مومل میباشد و تمبر  
 امور صالحی که در روز نیر در راه واقع شود و متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمس و آن مدت ماندن  
 نیز اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا تازی سلطان نامند چهارم نام روز نیر و هم باشد از ماه شمس گویند که  
 نیکست در آن روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلمه که نزد پارسیان تفر است که چون نام روز  
 با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افرا سیاب  
 ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و متوجه کرد قلعه تبرستان آملی تحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس  
 از لشکر منوچهر نیردی خوشنویس تیری انما زود در هر جا که آن تیرا قدر جدا بخا باشد گویند که ازین تیری انداخت و  
 همان تیر لب آب آملون افکند و حد آن شد و پارسیان از کتبت و خست نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و  
 جشن نمایند و مانند نوروز و در مغان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند چیم یعنی حصه و سهم و نصیب آمده  
 شمس غری یعنی روز و ماه و حصه نظم نمود نظم بر وزیر و سر تیر شادی کن به کاز سپهر تیر افروخت و نصرت آمد تیر  
 ششم نام ستاره است و جایش بر فلک دو کم است و از او سیر فلک گویند چه آن ستاره است مر بے  
 علما و فضلا و شایخ و فضات است و تیرایش عطار دانسته به تیر و غضب و خشم را گویند و خبر و راست  
 نظم سهل است اینک تیر تو بر که نه ایستاده آن به که ایستاده به پیش تو گاه تیر به ششم یعنی ملک که از آفتاب تازی

فصل الدال



صنایع خوانند آمده حکیم ثانی فرموده است آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم نه از بی فائده چون تیر میان بند و تیر  
 تیر و تار یک بود حکیم سوزنی لطم نموده است پیری چو عمر من به و سال صید که خیزد در بای روشن من  
 چون شبان تیر به تیر فصل بایز را مانند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته است سال عالم عفت  
 لطف و مهر و کینت مایه کرد به ناز مستان و بهار آورد و باستان تیر + یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده  
 است بهیت قسم بقضیه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کس از در کار و یک تیر و دوازدهم هر چوب راست را  
 گویند چون تیر که خانه را بدان بچرخد و تیری که در میان کشتی نصب کنند و با و بان در آن بیاورند و چوبی که  
 هر دو پل ترازد و از آن آویخته باشد و تیر عصاره و چوبی که مان را بدان تنگ کنند و تیر تنج و تیر که  
 قنادیان شیر و لغو ام آمده را بان بزنند و امثال آن تیر و چوب صاعقه را مانند چهار دم شکوفه خرمایا بخند و آنرا  
 با نری طلع گویند یا نزد هم طاقت بود تا نزد هم نوعی از ماست به قدم چوبی از مرغ بود و تیر و دم رسته را گویند  
 تیر و دم تیر ز جاسه باشد ستم موی را گویند است و حکیم که باس را خوانند است دوم نام تر کشی است  
 است و سوم خیز را نامند که از افواج و اخبار خود بهتر باشد است و چهارم کل و توب و تفنگ  
 بود تیر است یکسر اول و بای معروف نم باشد و تیر و اشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود و تیر  
 ت با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول کسور ثانی زده نام مرغیت و در عربی زرد را گویند تیر  
 ت با اول مفتوح و دومان و خورشید اندان را گویند و در زمین تازی یعنی هلاک آمده مگر عفت با اول مفتوح  
 ثانی زده گویند که نام آن فلان اعلایست گفته بود و در بعضی مولوی در ادل و قراول مندرج است و تیری  
 خرم را گویند و با اول کسور ثانی زده نام علی است که هرگاه عمر مردم بچل سالگی و در چشم پدید آید و با اول  
 مینای نقصان پذیرد و چون سن از چاه تفاوت نماید بان طبع بخور بطرف گردد و بعضی از فرنگها مرقوم ساخته  
 اند که آب مروارید را قمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیری که آهین باشد و با اول و ثانی کسور باز زده  
 بزبان علمی اهل هند تاریکی بود تصغیر ع کو چاک کردن و صغیر ساختن که یعنی حرف اول مضموم کردن دوم را  
 مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا نیاده کردن بچو چیل و تصغیر چیل تصغیر ع زبون و خوار گردانیدن تصغیر  
 ع عبارت ساختن و بیان خواب کردن تو قیر ع بخت بزرگ و خشن و آرزو ده کردن و آرا میده کردن تغار  
 ع یا اول مفتوح و دوم یعنی دار و اول معروفست قدم خوردنی و آذوقه و راتبه باشد تصغیر ع خواستیدن و کد از آن رفتن  
 و کو چاک گردانیدن تصغیر ع بخت بسیار کردن تصغیر ع بخت بخت و کله جمع را کسر کردن و جمع کسرت  
 کهنای واحد و بسلاست نباشد تصغیر ع در تپاه آوردن و پیر نیز اندیدن و تصغیر ع بخت چاک  
 آوردن و خشن کردن تصغیر ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

و بر پستان ختر سرگین المیدن تا به شیر خور و و حدیث روایت کردن از کسی و اندیش کردن در عاقبت کار تا  
 ت پنج معنی دارد اول یعنی بود دوم تار یک بود سوم تار یک سر را گویند مولوی سنوی در جای دیگر میفرماید  
 بهیت سخن رسید عشق و همی جود دل من به کجا جود چنین زخم بی کجا تا به چهارم تار و تار آبریشم  
 و تار آهین و امثال آن باشد پنجم نام و ختیت شبیه بدخت خرمایا که از آن آبه حاصل کنند که نشا  
 با و در سر آورد اکثر ملک هند وستان خود تیر و سر یعنی هلاک تخشیر ع بفتح اول و حای مجر و سین جمله  
 هلاک کردن و زبانا کردن و خوار کردن و زبانا خواندن تخشیر ع بفتح اول و حای مجر و سین جمله  
 جمع کردن و گرد کردن و نگذاشتن بخت بر اهل و فرزندان و غیره نقصان تصغیر ع روشن و آشکارا  
 کردن در اصطلاح هر مراد کما لفظ کلام است مضموم گرد و مشتق است از تصغیر طیب یعنی نظر کردن طیب  
 در بول رنجور از برای استخراج تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آب از برای استخراج حکم و  
 معانی وی و سورا نیز سورا برای این گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهر ایشان است بر سافرا آشکارا  
 میگردد و کما قال الله تعالى والصبح اذا اسفرا یعنی امانا و امانت و روشن گردانیدن و روشن شده است  
 پس معنی تار ابر حوت سین مقدم و افقند و تیر کما لفظ بفتح و جود و معنی صاعقه و امثال آن  
 و کلام عرب بسیار است تقدیر ع از باب فعل پاره پاره شدن و کینه شدن و از هم افتادن  
 جاسد غیر آن و پدید شدن تصغیر ع از باب فعل زرخ نهادن و آتش نیک افزودن تو قیر ع از باب  
 تفصیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال یعنی الفاظن مال آید یعنی کسب کردن و گرد  
 کردن تصویر ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تصغیر ع از باب فعل  
 گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و جود و نیکو کردن و شکسته بستن تقدیر ع از باب فعل  
 انداختن کردن و انداختن چیزه گاه داشتن و خوشن و آفریدن و واجب کردن تصغیر ع با حلو سین ملین  
 اندوه کردن و دروغ خوردن تیر ت هر دو تازی مفتوح نام شهری است در سرحد چین مشک خیز و مردم  
 صاحب جمال در انجا پید اشوند و از آثار و آثار نیز گویند تصدیر ع از باب فعل بالاشتقاق فصل  
**الزای** ترک روزن آفتاب باشد تا زده و معنی دارد اول تا ختن بود و آن معروف است  
 دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته است بدو گفت مادر که ای ناز نام به چه بورت که کشتی چنین زرد و امان  
 و در فرنگی یعنی سخله و مختار زده و امر از تا ختن و تار زده و سگ تازی مرقوم ساخته امانا در است و زبان  
 ترکی اسب ابرش را گویند تیر ت بفتح گرا و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بوا و فارسی نیز آمده و آنرا  
 رومیان یکماه شمردند و تیر و تیر خوانند و در تخیر است که تا موز نیز بخت در تصغیر ع بفتح ساز کردن

فصل الزای















ملت تون در فصل نون از بهین باب مرقوم شد و نیز سر غصه الدوله در فرهنگ خود بضم اول و دو معروف یعنی فرد  
و عیار نوشته تاریخی است بایا و تازی تیره و تاریک آقایی ع با اول مفتوح با چشم بست شدن کماقی ع بفتح هم رسیدن و  
همگر را دیدن تحریری ع صلات جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاعت سزاوارترین و بهترین کردن کار و عمل و نقل  
تجافی ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی ع بلند شدن تویی ع دوست داشتن و برگشتن و ولایت دادن کسی  
و کما کسی بیا نمودن تجلی ع روشن شدن حقیقت کار و وجود داشتن و عبارت است از آنچه ظاهر شود و بقیه افکار خوب و بدی  
لاحد که شستن و کاری مانی ع آهستگی و کاری کردن تریاق لانی و تریاک لانی ن باز سر که حساب باشد بدان که لانی و شستن کار  
و کما ع اعدا و صفات آفد بهمان و باز سر که حساب باشد تازی ن بزی همه عربی قی تکبیل و فقری است  
تالی ع در برابر قدم است که در جرقه شیطانی اندر اصطلاح این خلق چنانچه در حدیث و مومل میگویند و شریعت قدم و تالی  
میخوانند باب ثانی فصل الالف - ثریا ع پروین و آن شش ستاره از انواع صفت کردن فصل الباء ثیاب  
ع کبر جمع قوب و باز آمدن آب و جمع خندان آدمیان و چندان حوض و جاده و جامه و شل آن ثواب ع پادشاه  
و جزای عمل نیک خرب ع پیتنک بر روده و معده از بیرون بچیده ثاقب ع در شنده و شتر ماده بر شیر  
و ستاره روشن و نام علقی است که در اندام سوراخ کند فصل التاء ثبات ع بفتح ایستادن و بر جای بودن  
و مر وثابت عقل و قرار و استوار ثبوت ع بفتح ایستادن و بر جای بودن ثبات ع بفتح مر وثابت دل و ثابت  
زبان و بفتح جستن ثروت ع بفتح یکم و سکون دوم بفتح هتری است المحقق و معروف یعنی تو گری و غفلت  
ثقات ع کبر جمع نقه کبر استواری و استوار فصل الجیم شج ع بفتح درختن عرق از جاب پا و خوشه  
از اسب از باب نصر شجاج ع ریزه فصل الدال - شرید ع ریزه کردن تان باشد در میان شیره و  
شریت و آخن و آب و گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم فضل الشری علی  
سائر الطعام کفضل عائشه علی ازواج الطاهرات و بقراری تربیت و تربیه با عمل مضموم و ثانی مکسور و یاسه  
معروف خوانند ثنوی ع نام قبیلایست از عرب و ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناکه نایب که بد بشوی آن  
بی ادبی همه سوختند فصل الراء شرمیه و فاکره آثار جمع و ثمر کبر تازینه را نیز خوانند و الثراء الثمال الذی  
ینقع صابره ثور ع بضم زبانه کشیدن و واکه گفتن یعنی از تفسیر نقل است و پاک شدن و پاک شدن ثور ع  
بفتح گاو و نام برجی است از برج آسمان که اورا گاد کردن گویند و یاره کوشک و سرخی شقی و نام غارت  
کمان سرور در آن بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غادر آن کوه است و نام قبیل و پرده روی  
آب و آن بنر است که در هند سوال گویند ثمر بفتح و سکون عین مجرمان پیشین و در بند میان کفر و اسلام  
و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان کشتن و بر دندان زدن و دیران کردن جمع

باب الفاضل المومل و فصل الالف  
فصل الجیم  
فصل الدال  
فصل الراء

بعضی دوم ثنوی ثم خیر ع بفتح ثا و شکنه گویند نام المیس علیه اللحنه است فصل الطاء طر ع بفتح  
اول و سکون رای مملیه شریث ثر و و جمع فصل اللام یقتیل ع بر وزن فیل از ثقل از باب کرم  
یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقل جمع ثقل کبر و بفتح ثا و سکون قات گران کردن و گران کردن بوزن  
و پرست برگرفته بنجیدن چیز را تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتح ثا ع غانه ثقل ع بضم انچه  
تک نشیند از هر چیزی فصل المیم شلم ع یعنی بریدن تکه کسکه یعنی او بریده باشد و المیم رخنه کردن فصل  
النون نغین ع بفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار با شستن بفتح ثا ع نمان و بضم هشت یک  
نعبان ع بضم از و ثا بن جمع نقه ع کبر استوار شدن که سابق نیز تقریباً و شسته شده ثالث شکنه  
ع کبر لام قوسه اند که قائل بکنه خدا اند و میگویند که عیسایسر خدا است و مریم دن خدا و معنی ترکیبی  
سومی سه است و کنایت از سوم طلاق و سه پالیه شراب فصل الیا شرمی ع بفتح اول و راسه  
مملیه و قصر خاک شناک و نیز بفتح زمین و آنرا همین نیز گویند و بعد تو گری کللی ع زن بفرزنا شکل بفتح و یکم  
سکون دوم بفرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را و نیز بفتح لکین مادر فرزند کم شده بنظر در آمده  
ثنی ع بفتح اول یعنی ثانیست باب الجیم فصل الالف - جفاح ع بضم بر زمین زدن و انداختن و کفک  
و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن و یک میل بیرون دادن از ر و لقره و امثال آن و بفتح  
شتم کردن و جبر و ظلم و بدی چراغ اول و ثانی مفتوح بعضی چراگاه آمده و آنرا چرا خور و چرا خور و نیز خوانند و  
چرام و چرا همین نیز خوانند و چرا کبر یعنی چه برب چرا ع کبر اول یعنی و طیفه و راتبه روان باشد و بالذکر خوانند جلا  
ع بفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و کسر و زدن و زدن و جلوه فرمودن عروس را  
ور و شانی و در اصطلاح متصرفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و آنجا ظهور ذات لذاته فی حیاته جزا ع  
فتح اول و ثانی جمیع پادشاهی و بدی اما فارسیان غرق کرده اند در تکی جزا و بدی شرا مصدر از باب ضری یعنی پادشاه  
دادن و بی نیاز کردن جزا ع نام برجیست از برج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از آنکه همان  
تصویر اوراد و صورت آدمی روی در روی کشند جا بجا و جا بجا و شهنشاه بزرگ حد شرق و از الزطن  
آن شهر با آبادانی نیست که ذاتی العجايب البلدان سلمان سادجی گفته است بهر جا میکه خواهی رفت خواهی خورد و ذوق  
خود نخواهی بدیش و گشتن بجای بجا و جا بجا و جابر صا و جابر قانی نیز در آمده و گفته اند یعنی مشرق و مغرب است  
و از حدیث معلوم شده که نام شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز است از بعد فصل الباء - جناب  
ع بفتح آستان و گردا گرد و سر جیب ع بفتح گریان پیرین جناب ع بفتح کشیدن و برودن و کشیدن و جدا کردن و جدا  
مادر و خشک شدن آب دهن جد و بکننده جواب ع پاسخ دادن شهر است و جمل کما جواب که در کلام مجید واقع شده

فصل النون  
فصل الالف  
فصل الجیم  
فصل الدال  
فصل الراء

فصل الراء



و اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و اجمع جاییست یا دانه حذف کرده شد برای خفت  
جنوب یعنی نیمه نون بادوست چپ کذا فی شرح النصاب و قیل بادی که از طرف راست است  
آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و آن قاعده در ولایت عرب است و در  
هند برعکس دانند و در کثر اللغات صریح آورده است که جنوب یعنی بطرف دست راست کسی که رو  
بمشرق دارد و بادی که ازین طرف آید جلاب یعنی اول کشیدن و برانگیزان و بفتحین زن فاحشه که در پارسیان  
روپی گویند و نیز معنی بانگ اسب وقت دو اندن و بمعنی سود نیز نظر آورده و بسکون لام بمعنی کشیدن  
و بدون و بزه گویند و برانگیزان آمده جلاب یعنی بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و آنکه فماش و  
جز آن از شهری شهری کشد جلاب یعنی بکسر یا بهمد کشیدن چیز را و نزاع کردن و کشیدن چیزی و بفتح  
اول و ذال معبر شده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده و جوع الکلب یعنی عطش است که هر چه خورد و سیر نشود و جاذب  
ربانده کشنده و شتر را ده کم شیر جلاب یعنی بفتح اول و سکون دال مبهملنگ سال و خط جنوب یعنی بفتح  
اول و سکون نون پهلوی و بفتحین دور و جنات رسیده مشتق است از جنوب که در گردن فصل الشتاء  
جمعیت اجتماع تمام است در توجسوی حضرت دوست جرات یعنی دلیری نمودن جبروت و  
بفتحین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی  
که حقیقت محمدی است و تعلق بر مرتبه صفات دارد جنات یعنی بضم جمع جانی یعنی گناهکاران که لایق عذاب  
باشند که اجافات یعنی بضم جمع جانی است جنایت بکسر گناه کردن جنات یعنی بفتح اول و تشدید  
نون پشت و بضم اول سپر و بفتحین و مخفف یعنی گناه کردن جابلیت یعنی پیش از زمان پیغمبر علیه السلام  
را گویند جنات با اول مفتوحه تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صفر بر زمین  
فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخت پوشند و بمعنی پر دستبر نیز آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول  
تنگ و چسبان را گویند و آن را حیت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نشند  
تا نیفتد و نیز چوبی که بآن از جنرات مسکه کشند حیت بکسر اول و فتح ثانی جانب جالوت یعنی  
نام یکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است و بطالوت جنگ کرد و او علیه السلام همراه طالوت بود  
و در آن جنگ طالوت را بکشتن جبال اسیات که بهای سر بلند و بر جا استاده و استوار شده  
فصل السحاب جرح یعنی بفتحین و ضم ریش کردن خسته کردن و قیل بفتح و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گویان  
آشکارا و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح یعنی بفتحین جمع و مصدر از باب فتح جناح یعنی بضم گناه و  
نیزه و بفتح و قیل بکسر بل مرغ و دست آدمی فصل النخا و چرخ و بفتح معنی دارد اول فلک بود دوم

فصل الشتاء

فصل السحاب

گریبان باشد سوم کمان را گویند این سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو نظم فرموده است کسی  
کش چشم زخم از چرخ روز نیست یا رسد که چرخ جهان در چرخ روز نیست و چرخ زخم نیز به تعبیر  
چرخست یا نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است چهارم پیرا بن باشد و آن را گریبان و در تیر خوانند پنجم نام  
دوست از صفات غزین ششم طاق الوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند هفتم حرکت  
دوری را نامند مانند چرخ زدن در ویشیان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب چرخ حصا  
و چرخ که بدان رسید و امثال آن و این چیزها که مرقوم گشت همانا برنا سبب دوران بچرخ فلک  
باین نام خوانند چهارم چرخ ف اربعه عناصر و بمعنی نگون و آنکه بر دست و پایش پیچ زده باشند چهارم شاخ  
ف نوعی از بند و قل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز می باشد فصل الدال  
جبرید یعنی گردی جدا که بدو معنی نامزد گرد و دو معنی قاصد و جاسوس نیز آمده و جود کاف را گویند نام درختی بلند  
بالا که چون یوه او بخت گردد از میان تیر قد چنانکه خسته او متفرق باشد جود یعنی بضم بخشش و جود فردی  
از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح باران نیک احوال جمع دوست و مصدر از باب نصر یعنی  
نیک آمدن باران احوال بفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل شانه و اسب نیک قرار و بضم نشنگی و  
تشنه شدن و فرق میان سخنی و جود آنست که سخنی هر چه پدید آید و پدید آید و جود اگر چیزیست در دست ندارد  
قرض میکند جود یعنی بفتح یعنی که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او را نشود و نهان باشد و نیز هر چه  
جان ندارد جود افسرده یعنی بسته و بنده شده و جود یعنی بضم بخشش و قیل بضم انکار کردن کم خبر شدن  
و در پیش و محتاج و بفتحین اندک نعمت شدن اندک خیر شدن جاد انکار کننده جود یعنی بفتح گوشش سخنی  
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بضم طاقت جاد کارزار کردن و بفتح رسن سخت جود بکسر  
گوشش کردن سخن حقیقت گفتن و بفتح و تشدید پدید آمدن و پدید آمدن و بزرگی و تو لگری و بخت و جاد کند و  
قیل بفتح بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و تو لگه گشتن جود و طبع زیر و بالا کشیدن و  
بیشی و کمی دریا چغندر چیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحویست اشتها دارد  
و آنرا گویند و نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا  
گرفته کرده فرو گذارند و تیرا بنجه باز را برونش اندر گریزانند و بچیم تانمی نیز خوانده اند چیم سید یعنی غایب  
آمد و فرو برد و جود جمع جلد یعنی پوست جود یعنی بضم شکر و شهر شام و باران جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل  
بالتحرک بمن رشت سنگستان که در آن سنگها سپید باشند و نام شهر است ازین جاد و صید یعنی  
است از جود یعنی بخشش کرد جود بکسر گردن حیاد جمع و بالتحرک ازنی نیکوئی کردن جود یعنی بفتحین

فصل الشتاء



نصرون و ایستادن و فتح کیم و فتح دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جسد لغتچین و سین جمله مشهور و خجسته  
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگر مندن دل و جگر و شش و دل بند نیز همین معنی است و  
بفضل و نور زنده در زیر نظر آورده جلا و فتح اول و تشدید لایم از یانه زنده بر پوست و پوست کشنده  
**فصل الرا** جبرع شکسته را و استن و نیکو کردن حال کسی و توکل گردانیدن و بر و یاتیدن و مرست خاطر کسی  
کردن جبارع لغت و تشدید بزرگ و تکمیل کننده و غصب کننده و مرست کننده و درخت خرا و از واسطه بلند و  
تمام خداوند تعالی یعنی شکسته که ما جگر کبریم و فتح کاف فارسی معروف و مشتق و رنج و میان هر چیزی  
و معنی شفقت نیز نیز در آمده جهاد اکبرع یعنی مجاهد کردن با نفس انار و جهاد اصغرع  
مجاهد کردن با کفار جوهرع لغت گوهر و اصل و نه از پنج حرف بد و قالم بود جبارع بمسایه و تکمیل  
گلبان و زنده داده شده که افی کثر اللغه جبرع لغت آشکارا کردن و آوار بند کردن جبرع بالفتح مع التثنية  
کشیدن و جنایت کردن و مخفف معنی سبوح جبرع البقرع یعنی اشتباهی گا و گا و زور و زور و زور و زور  
فرهنگ شود و آن زحمتی است معروف و مشهور جبارع بالفتح مع التثنية بسوی خود کشنده و شکر بسیار و  
بکسر با دوم مخفف خر مهره و چیز با سه سفلین و نیز سبوحا و معنی کشدم نیز جبرع بکسر اول و سکون  
و سین جمله مل مطلق و نیز مل چوبین و فتح نیم مردم تناور و استر بزرگ جبرع جمع آن جعفر طیارع برادر  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او را طیار ازان گویند که چون خمید شد و هر دو بانوی او رفت و بجای او  
حق سبحانه تعالی بر پا داد که در پشت می پرد و قیل و در حرمی بعد از جنگ بسیار شهادت رسید کاشه ان  
نعم الله که تن مبارک او فوی امانت گذارین حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا  
کرد که خداوند اینها را هم که پیغمبر مرا چنین امانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد و چنانکه دو بانوی پرین او  
ظاهر شد فی الحال از اینجا پرید بدو جانب آسمان طیاران نمود از آن جهت او را جعفر طیار گویند جعفر طیارع  
بمعنی بوده که بر با سه جعلی ساخته بود و بدان می پرید جبارع بکسر با بندنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه  
جوارع بکسر و ضم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی در زینهار کسی و کسر الفصح جبارع بکسر و یوار  
چهار اشکار چهرت بکسر نیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده زیادت با نیز خوانند  
جورع سبیل کردن از راستی و راه یقال جازع عن الطريق و ستم کردن در حکم بر کسی یقال جازع علیه  
با حکم و نام شهره جبرع یعنی جبارست اسی روان و رسیانی که انشاء شد و کشید و کشید و کشید و کشید  
نوشته که نام شاعر بوده در عرب جبرع لغتچین و زامی و کسر نیم هم آمده یعنی گذر یعنی ندوک و گویند  
فریه و گوشت که دو غور و جویم و کناره جوی و جای روان شدن آب جاندار و ت بسیار اول

فصل الرا

و آنکه تو زک و ترتیب چشم کند و در پیش لوک و فرنگ حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چه جانداران  
بدم در خدمت آن بادشاه و اینکه اکنون در فراتش میگویم جان سالی به چهره نیم افارسی و سکون نون  
و با سه نقطه حلقه چهار طاق نیمه و حلقه رسین تابان و حلقه دق و جز آن و چیز سه مد و در میان سه و  
بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزامی** - جهیزع االه جاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز معنی پاپان  
شتر و سانگی برای دختر و مرده و جز آن و فتح نیز لغتی است در و جانها و عاشق صادق حضرت با اول  
مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول جراحی را گویند که ویش فراهم آمده باشد و درون آن چراک جمع شده  
دوم نام جافو است آبی که آنرا خاک و کل و یک نیز خوانند چنانچه سابق تقریبا لغت یک مذکور شد سوم  
بمعنی ترسیده بود با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت پدید باشد و مانند درنده بود و شباهت  
تمام بجای رعب داشته باشد و آنرا جوز و ناز نیز خوانند چنانچه کسر اول و بای معروف این کلمه از توابع  
است و معنی کالای کم و اندک بود و آنرا تازی بضاعت مزجات خوانند حکیم افوری راست بیت یکچند  
روز کار نداز راه مکرمت پیرمادی زحمت گیتی کشاده بود و چون چیز لیزی بهم افتاد باز برده گفتی که نزد بایانت  
نماده بود و جوزع لغت معرب کوز و آن میوه ایست مشهور و صد معنی نرم رانند متور میانه جوز و واحد جوزات  
جمع جوزع لغت روانی و روان شدن و آب دادن متور کشت لا و اجازت و خط راه روا بودن **چوب گز**  
ن باجم و کان هر دو فارسی چوبی است که بر ندارد و گلی دارد که جامه را آن رنگ کنند و گل گز  
گویند هندیان جهاد خوانند تقریبا این معنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت **فصل اسین جلوس**  
ع لغتچین شستن جلیس ع عیشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جبریس ع  
هر دو نیم کسور نام پیغمبری است علیه السلام که هفتاد و نهمه او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او را  
نفران رب الارباب زنده دیشد و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جوس ع لغتچین زنگوله  
درای اجراس جمع و فتح و سکون رای جمله آواز ضعیف چالپوس ن فرینده و شیرین زبان اسیر  
فتح شد رازی در فرنگ خود نوشته که درین ایام خلاصام بحیم و بای پاری می نویسند درین صورت باید که  
بحیم و بای تازی باشد **فصل الشین** - چالش و چالیش ن بالام کسور شین بقوله زده رفتاری  
از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار چالش ن بحیم فارسی لقب را گویند چالش ن توده غله از گاه پاک  
کرده را گویند چنانچه توده غله با گاه را خرین خوانند و آن را چالچ نیز گویند و عبری جوه نام بحیم تازی نیز  
جیش ع لشکر جوشش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی پر جوش آمدن و یک و سبج نون در باب طهیدن  
دل از انما و یا ازیم **جاشیش** ع جمع جوشش است و جوشش را با شش معالیک و مملوک معنی

فصل الزامی

فصل اسین

فصل الشین



جشوع است یعنی نقل حال و صاحب صلاح میگویی که جشوش مرد کوتاه بالا زبون مرد پست است بالا  
**فصل العین** جمع ع یعنی همه و کرده مردم و نقل بسیار بار خراهم آمدن و در اصطلاح مستوفی جمع شمر  
 حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از روی شهادت کشفی و عقلی جشوع  
 لغتین ناشکیبائی ضد صبر و سکون زای می جمع قطع مسافت کردن بریدن وادی و نیز بهره ایست یمانی که  
 سیاه و سپید باشد منسوب به چشم شادمان بکسر جمع کشت و گرد و شگاه رود یعنی آنجا که رود بدو شاخ  
 شود و جامع خراهم آورنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود و جوع ع یعنی گرسنگی و مصدر از باب نصر و  
 جوعان لغت است مشتق از جوع یعنی اول سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که  
 جوعان یافته نشد و حیدر است غیر واقع است چه در مذمت باشد چه در مدح و سکون تنه و زحمت و نیز خفاه جود  
**فصل الغین** - چاه و مخ و بجم فارسی و فتح سیم چاه عمیق و در آب تاریک چرخ میبندنی فتح تاریک  
 آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جزو جوع ع یعنی بی مبر فصل القاف - جالف ع یعنی پوست کندن  
 و کل بیل فرارفتن و پریدن و ازین برکندن و بکسر سفره و بی باک و بکنند و بی عقل و مرد جانی و جسم  
 تبی جوع ع یعنی مباد خالی یعنی اندرون جفت ع یعنی التذبد شک که شک جیف ع کسر و  
 برگرفته و الله اعلم **فصل القاف** - چار طاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای سطج و نیز خیمه چار طاق  
 بطریق استعاره فلک را نیز گویند چار ق ف باجم فارسی و ضم را یک نوع کفشی است که صحرایان پوشند  
 و بندی که پایان شتالنگ آنرا می بندند جوق ف یعنی گردپی از سوار و پیاده که بتازی فرج  
 خوانند و جوع نیز آمده است چاق چاق ف بر دو جم فارسی آواز زخم تیر که بیانی رسد و آواز هر  
 چیز که از خنجر آید چاق و چق نیز خوانند **فصل الکاف** - جک ف با اول مفتوح بیخ و بلا با  
 حکیم سنائی فرماید بیت از ده مرگ جک ماده و نه آرزو مند مرگ یکدیگر چنگ ف با اول مفتوح شش  
 سنی دارد اول خمیده و منی بود آنرا چفته و چرخ و خفته نیز دانند دوم قلاب را نیز گویند و قلابی که قیل را  
 بدان نگاه دارند نامند خصوصاً آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم ساز است مشهور این چهار  
 معنی را حکیم سوزنی نظم نموده بیت بر آن چنگ بشت جوانان چنگ ذلت و در چنگ جام باده و دو گوش  
 بانگ چنگ و بهمانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند سیم نام نگار نامی است و آن  
 کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آن را چنگک و رنگ و انگلیون  
 نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امر و زو چنگک پتا بنجد مت نرودی و بکنی شست جو  
 چنگک ششم معنی شل آمده و آن کسی بود که شش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم و معنی دار و

فصل العین

فصل الغین

فصل الکاف

سخن و گفتار بود دوم بر چیدن مرغ باشد و آن را از زمین و با اول کسوف و قمار جانوران و فلک نشان  
 و پیکان و اشال آنرا گویند **جک** ف باجم فارسی و بکرار و هم نموده غیر فصیح و خشنی که فمیده  
 نشود و زبان مرغان **جک** ف باجم فارسی و بکرار و هم نموده غیر فصیح و خشنی که فمیده  
 و مشت و مانند آن بود و دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره و سوم صوت زخم زدن دندان باشد از سرمای  
 سخت یا وقت طعام خوردن و باجم فارسی و بکرار و هم نموده غیر فصیح و خشنی که فمیده  
 جیم کسور آواز سخن فکیده تر شده را خوانند **چاک** ف بیخ معنی دارد و اول معروض است و دوم قیال بود و آنرا  
 چک هم گویند سوم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شیشه و نیز زدن و مانند آن بود و پنجم ریج باشد که  
 از میان دروازه در قلعه و در ایوان و قیل و قیل و جگات فرج و در جوتنگ ف بیخ معنی بازی و کات فارسی چیزه  
 بقدر جود و زین یعنی خدار جو چربک ف با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سنی دارد و اول چرب باشد  
 و آنچنان بود که کاغذ حریر رنگ را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط کنند و بکلم منقش آنرا بر در و دوم  
 مان رنگ را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلا و خورند و شتر آن باشد که بروج اموات تصدیق نمایند  
 سوم شیره بود و آنرا چرب نیز گویند و تیر کی قیاس و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد  
 اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی ظمیر فارسی گفته بیت مرا بچربک صاحب غرض  
 ز رخ مکن نه کنن بیایغ ضاحب درخت بار و دوم معنی طنز و سخن آمده سوم نجلت انفعال را گویند  
 چهارم حیثیتان باشد و آنرا بتازی لغت نامند چنگلوک ف با اول مفتوح ثانی زده و کات معنی موتوف لام  
 مضموم و او مجبول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کثرت و نادر است باشد و در وقت نشستن هر دو  
 دست هر دو را فوهند غصری راست بیت بکوب لب اندرون چنگلوک نه به از رنگاری به نیز و غوک  
 چهار دانگ ف بیخ فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان  
 و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پول **فصل اللام** - جمل ع و دوم است بسیط و مرکب  
 بسیط مندر علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین و قوع یا لا قوعی که زائل نشود  
 بتشکیک مشکک و غیر مطابق واقع باشد جمل ع یعنی سنگ و نام مودی و چوب مستدل و نام قبلیه بکسر  
 دال سنگستان را گویند جبال ع جمع جبل جلال ع یعنی بزرگ شدن و بزرگاری و بزرگ بزرگ صفات  
 حقیقی آنحضرت در جمال و جلال انچه در ولطعت و رفیع باشد آنرا جمال گویند و انچه در وقه و جبر باشد آنرا  
 جلال خوانند و نیز جلال در صفات باطن مانند صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قناری  
 و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از کمالات معرفت خود از اینکه بشناسیم

فصل اللام



ماورایکند و حقیقت او چنانچه میثاسد او سجا نذات خود را بضم اول بزرگ و کسر چهارم یا یان  
 جدول لغت تحقیق خصوصیت و دشمنی و بخت جمل لغت سخت نادان جمل لغت بفتح عین معلوم سرگین  
 غلطایک و آنرا جدایک نیز گویند جلیل لغت بفتح بزرگ و نام خدا تعالی جلال لغت بضم معروض و نوع  
 از پوشش دشت در ایشان جامه بول نام بایم و قوت و غیر معلوم و او بجمول حرامزاده را گویند و  
 آنرا اول و غول و خشک و سندنیز خوانند جمل لغت تحقیق شتر ز جلال و جلال جامه بفتح یکم و سکون  
 دوم پیوسته بر پیش گذاشته بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم شد و در میان و با تحقیق جمل و سکون میم نه  
 چکل نام اول کسور نام هر سیت از ترکستان که مردم آنجا بنایت صاحب جمال باشند و در تیر اندازی مثل  
 و عدیل از چکلان نام اول مفتوح و معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد و دوم آنست که نان را ریزه  
 کنند و بار و عن و شیرینی نیک بمانند و آنرا مایه نیز نامند جمل لغت بفتح عین و کوشش در ویش و سه اندک  
 جدول لغت بضم معروض و جوی خود و کار نیز جدول جمع آن جمال لغت بفتح عین و سکون و مصدر از باب کرم یعنی  
 نیکوئی کردن و زینب و در اصطلاح صوفیه بفتح عین سجا نذات تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم  
 جرم لغت بفتح عین و جمع جامت چهار معنی دارد اول بیاله دوم آگینه بود که در تابان خانه بکار برده سوم نام  
 و لایقی است از خراسان چهارم نام حاکم بعضی از صفات ملک است و غیر باشد جیم لغت بفتح اول و کسر ثانی یکی از  
 نامهای دوزخ است و آتش بزرگ که در سخاکی افروخته باشد جم جم لغت بضم جیم و اجسام جمع جدام لغت بضم  
 جیم نامی فذال صمد علی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و در اج اعضا را فاسد میکند و بسیار است  
 که بقسط اعضا میرساند جرم لغت بکسر و سکون تن و گوشت جیم بجان اجرام جمع فصل النون - چمین  
 نام اول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف یعنی بول و غلط هر دو آمده و آنرا چمین نیز گویند حضرت مولوی  
 درین بیت بفتح بول نظم نموده است چاره نبود این جهان را چمین بیک نبود این چمین نام معین و درین  
 بیت یعنی غایب بیت بیلان را جای میزید چمین در جمل را در چمین خوشتر وطن چرخ زون نام یعنی حق  
 کردن و گردیدن باشد چمن لغت بکسر بر پی و بضم سپر جا خیمین لغت بر سینه خفگان و هلاک شدن و جبین و  
 حرکت شدگان چیمون نام بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده  
 جیمون و جیمون و سنده و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن نام خاصه باشد بیرون حمام که خوش  
 پوشیدنی آنجا فرود آرند و به جام در آیند چنان لغت بفتح اول و بزرگتر قوم و جامه که بر تن کسی را و در آمدن شب  
 و جامه مردم و کسر بهشت و بوستان و او جمع خبت است جنون لغت دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب  
 تشنگی کردن گسان با و از بید چمین لغت بفتح یکم که در شکم مادر باشد و مرده که در گور باشد چکران نام کنایت از درخت

چکران

چکران

و فرج یعنی سوراخ زیرین چرسیدن لغت بجم فارسی مفتوح و فروان آمدن و فرج بودن یعنی غالب شدن چنان  
 لغت بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای زر چان لغت بفتح چان و بفتح یون پدر بر بیان چنان که آدم پدر انسان پاریان  
 بفتح یون یعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیت که در کسب سعادت و علم و فهم و علم معلوم حضرت  
 خداوند است و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست و نظر و قلب نظرات و التجا بشیوات ذات است و از آن  
 سیمی قلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو حسب بزرگیه در ظهور یافته و از روح  
 مستفیض و نفس مستفیض است بیت جام جهان نادل انسان کامل است و مرات حق نام تحقیق همین  
 دل است و دل مخزن خزان است و سر لای است و مقصود هر دو کون زدل جو که حاصلست و در عقل و  
 روح که عبارت از جانست و سر و خلق و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که حسب ظهور در مراتب بواسطه  
 اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار معنی خاص که لایقی علی التامل اما وجه تسمیه  
 بعقل او از انجمن است که تعقل ذات خود و موجود نماید و داننده اشیا است و جان لغت پاری است  
 یعنی روح و روح از انجمن تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از انجمن تسمیه  
 نموده اند که غیر از باب قلوب او که آن بی توانند کرد و خلقی از انجمن تسمیه کرده اند که در کلیات است و قلب  
 از انجمن تسمیه نموده اند که نظر شیوات الهی است و هر خطه از اثر و صفت دیگر ظاهر میشود و قلب است از مستفیض  
 بصفی و سبب دیگر آنکه قلب همان جوی که بجانب حق است و از حق مستفیض و خلق بضم است چریدن  
 نام اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دلیان نیز گویند چرخ برین نام عرش  
 و قیل کرسی چمان نام اول مفتوح و معنی دارد اول یعنی خرامان آمده و دوم بیاله شراب باشد و آن را  
 چانه نیز خوانند چبان لغت بفتح بول شدن بیابوی فیه المذکر و الموث جمع اجهان و بالفتح و التثنية صحرا  
 چوزان نام نوعی از سحرانند که دانه جو و گندم بزرغوان رنگین سازند و اصنوع خوانند بران بپزند و آن دانه  
 بر کسی را که بخواند سحر سازند بزرگتر از مقصود و کدو اندک ببول آید و این قسم سحر در دیار هند باشد چولان  
 نام در تازی بفتح و او فارسی و سکون و او دانیدن اسب باشد و حرکت او چمین نام بفتح اول و با سبب نقطه  
 پیشانی و بول شدن چمن لغت بضم اول و سکون بای نقطه بول و تحقیق بول شدن پیر جهان  
 نام بکسر اول گریزان و بفتح عالم بعضی معنی دوم بکسر خوانده اند بتایید این بیت فردوسی بیت مستان ز تو  
 ویرگس را ده و جهان خوانیش بلیان بر جد چمن لغت بفتح جیم فارسی ستی و کردن و تشریف و خبر و کار و  
 در غلات کردن و دوم زدن و چیده دم زده و بعضی کشیدن نیز آمده و تازی گفته است شیره فلک آن شیر  
 سر پرده دوران و در مرتبه با شیر باطت نخیده و خود بهم کشیدن بود و وقت جامع از خوشی چوبکشان



فصل اول و فصل الهام

پایان و تقارن فی فضل الواد و چار سو و معروت و نظرها و انتظار و نیز از این که از هر چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل تعارض و جز آن احکام سلاطین چار چو غنا و راجع و چار چو بدبخت اند و بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشا و گوی واری فصل الهام - چند جیم عبارت از تقرب بحق است باقتضای عنایت حق چرخه ف با اول مفتوح بنانی زده یعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع کسر تجلیات حسن و خوب نمودن بفتح نیز خوانند چیره ف کسر اول و بیای معروت و بعضی مجهول نیز خوانند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چیر نیز خوانند جاده ع راه فراخ و روشن و راه راست جباریه ع کشته قاقاب و کینه ک و آب روان جاریات و جواریه جمع کذا فی الحقیقه الحبل جائزه ع عطا و بیل و کوچک و نیز انچه شاعر و اصله دهنده اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تجویز کنند جوارحه ع جراحت کننده دوست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن در ادراک و اندان عقل جاره ع رادر غیر او استعمال کنند جوارح جمع آن جفیه ع همان معنی مردار که در تحت جبین مرقوم شد جزیه ع گزیه ف باشد و بعضی خراج نیز آمده چکره ف با جیم عجمی مفتوح بکات تازی ازده و رای مفتوح و انقبای با قطره ریزه را گویند که بر خنجر آید و آنرا تازی رشمه گویند حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته نه که تا بنماید چکره ف و دل بر دیوار چهره عفت دم شدن زمین و در تمام سال سه جمره میشود و آغاز آن بهار است و نیز نکشت افروخته و سنگیکه در میان حج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قبل چون در قبلیه یکس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در پوشیدن از عود سوخته و جمره از آن ناخود است و بعضی عند لب نیز نظر در آمده جمره ع بفتح و التشدید خمره و سبوه بالضم و التشدید بهنای باز که اورا جره با گویند و نیز بهی و ام آهوا آمده است و در کفر اللغه می آرند که جره جو بیت که دلم بر سر او نمند و آن امید آید که کسیر جیم انچه شتر از خلق بیرون آرد تا شتران کند چهره و اشته ف بضم اول پارچه زردی که جودان در در کشیده قطعه قطعه بر دوش خود و در آنرا از جمله عبادات دانند و نیز نام درختی است که ملک کسر اول صبیح اوست در غایت علمی چنانچه حکیم سوزی میگویی بیت حاسد ان ملک و تو طریقه از قیاس رطب باشد ملک و جرب رود و جرب رود و روده ف روده بریان چانه ف گرا و درون جفته ف بضم چا و گو و سوراخ چلینه ف کسر باری غله ایست که عجم آن را از زن گویند چمره ف همان چیر که در فضل را گذشت جزیره ع بلند و خشکی که در میان آب باشد جوارح جمع جمره ع بالضم و التشدید بر فراخ و پوشش و دیوانگی جفته ف لکزدون و میان پستی انداختن اسب و غر و جز آن جفته ف با جیم عجمی مفتوح یعنی خمیده و سرگوشند و تمت و برابر و جفت انکور فصل الهام - چاهی ع جفا کننده چولفی ف ژمه پوش را گویند جرمی ع کسر طیفه روان و بفتح کیم کسر دوم

فصل الهام

تشدید یا کیم و در رسول و بمره یعنی دلیر بوزن فخیل از جرات از باب ضرب یعنی دلیر شدن جاری فاعل از جرمی از باب ضرب یعنی رفتن چرخ و ولابی ف کنایت از آسمان است جا کیم ف و معنی دار و اول وظیفه و راتنه باشد و آنرا تازی زرق خوانند بیت بتان جا کیم خوارخیل تواند که در کشور حسن سلطان توئی ف دوم رسته چند باشد که با هم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بدوق را بان درگیر اند جوجی ف نام مسخره ایست مشهور حلی ع بفتح پدید و آشکارا و روشن فعلی بضم فاعل از جلا کسر و آن ناقص و اولیت از باب بضر یعنی ظاهر شدن و از خان و مان بد شدن و اندوه باز بردن جواریه ع کسر و التشدید یا کشیده و کنیز کان و دختران که در تحت جاریه نیز مرقوم شد جبریه ع در مطلق صوفیه طائفه اند که افعال خود را با کل بجهت می کنند و سلب اختیار از بنده می نمایند مولوی می فرماید بیت در خرد جبر از قدر رسوا ترست نه که جبر حسی حس خود را منکر است نه منکر حق نیست آن مرد قدر به فعل حق حسی باشد ای پسر باب الحافض الالف حیا ع بفتح اول و یای تختانیه و در باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج است و فراخی سال احیا و احیاء جمع حمیرا ع لقب حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها حصا و حصبا ع بفتح شکره جند ع بفتح ذال مجرور محبوب و شاد و عریان این کلمه را در محل مدح استعمال کنند و نیز گاهی سبزه که از خوردن او غیره در مزاج پدید آید حاشا ع یعنی دور باد و ایضا بضم پاک آمده و در کسر است یعنی جز که و مکر که حاشا می گویند و معنی بازداشت و نیا و خواهم بخدا داده نمایند و گفته پاک و نیز از خدا را ازین کار حاشا سلامی سزاوارست و نام دارو است و نیز بضم مخمض بیت حوراع بفتح زن سپید و سیاه چشم حور و حوراع جمع حرا ع کسر و نام کیمیت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودند و بفتح و تخفیف گراگر و چیزی حشاع بفتح اول و شین مجرور و نیکگاه و انچه اندرون پهلوا باشد و دره باو که از دمان میرود و ناحیت احتشاج و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و دل چون درون پهلوا است حشا گویند حوراع بفتح اول و تشدید و او دما در آد میان ثانیث او احوی و این احوی فعل صفت است از حوه بضم حا و تشدید و ا یعنی نگارگون شدن و نماید شده است حوا از جهت حسن او و طافتها ع او گویند بیت آن حوا گویند که از می پیداشده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا - ع اقتضای نیک حسن الجزاء ع نیکو پاداش فصل الهام حسب ع بفتح شین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی از روی نسب و بزرگواری و دین و مال و کسر اول و بفتح دوم شمردن و پنداشتن و بفتح حوا و سکون سین بند شدن و شمردن و بسند کننده و پائیدانی کننده و حساب خطب ع

باب الحافض الالف

فصل الهام



بفتحین جوید و سکون طاکار بزرگ و مرد سخت لایعرجیب عاله جالبست که معنی پرده و شب آمد حبیب  
 ع بفتح وانه و تهمای دشی که از وی قوت نشود و احدیه جمع جوب حب الغمام ع کمرگ یعنی تراله و ایضا  
 حب دار وی سهل که برای ازلاق و نیند و بضم خم بزرگ و سه پای که کوزه و سبوری بنند دوست داشتن  
 دوستی و کسر دوست و حب و حب نصف طسوج حدیب ع در بانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن کوزه  
 پشت شدن حراب ع کسر جمع حرب یعنی جنگ و معنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتحین خشکین شدن  
 و گرفتن مال کسی بضم و کلمه است که وقت تلفت ال گویند و جنگ کنند نیز گویند حالیب ع لگی  
 است درین ران و دوشده حقب ع بضم و سکون هشتاد سال و يقال اکثر من ذلک و بفتحین تنگ  
 پالان شتر و بفتحین روزگار و کسر کم و فتح دوم سالها و اوج جمع حقبه است حطب ع بسکون لام و بفتحین  
 نیز شیر دوشیدن يقال حلبت الناقة و بفتحین شهرت در شام حباب ع بضم و باقعه خیک آب حجاب  
 ع کسر جمع ابر و در بان حجاب ع کسر جمع حجاب یعنی جمع اینها حجاب اسم فاعل از حجب  
 از باب نصر یعنی باز بستن و بضم و التشدید جماعه کالغواب و در اصطلاح صوفیه عبارت است از انطباق  
 صورت کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقائق الهی را و ظهور او را بصورت عالم فضل التا - حرمت  
 ع حروف عالیا و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیون ذاتیه که مندرج است در غیبت ثبوت بقول علیه  
 مانند درخت در دانه مخفی است در و اعصان و ادباق و ثمار آن و بزرگ و ار جند داشتن کس را و حرام  
 شدن حنت ع بفتحین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم و یا ع تخمیه  
 شده و تنگ و عار داشتن و غضب از جمعی بفتح و سکون و جمعی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن  
 حیات ع بفتح اول و تخفیف و یا ع تخمیه زنده گانی و بالتشدید جمع حیه یعنی مار جانوت ع بضم  
 نون و کان حانیت جمع حرث ع بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از الطلاق و رها از بندگی  
 اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شہوات خاص از مرادات و اخص خاص از رسوم  
 و آثار وجود صمانت ع دایگی کردن و دور کردن بفتح الماضی و ضم المضارع حوت ع بضم ما هی  
 حیوان و احوال جمع و بر جے از بر و ج دوازده گانه فلک حسرت کسر اول و سین ممل و فتح یا ع  
 بنقطه تدبیر و مزد کار حرفت ع پیشه حکمت ع علمیت باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود  
 است در نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل التا - حدث ع بفتحین مردن و خواسته و چیز  
 نوپدا شده و بے وضوئی و بلندی حارث ع شیر در رنده و جمع کننده مال و بزرگرو نام شخص  
 حدوث ع بضم چیزی نوپدا شدن که نبوده باشد حدیث ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه و آله

حجاب

حجاب

و جز آن احادیث جمع حرث ع بفتح و سکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لا غر کردن شتر  
 از بسیار آمدن و قرآن خواندن و مال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی  
 بزرگ و شیر و نیز حارث گویند حراش ع بضم و التشدید و حارثون جمع و نیز مرث نام کوهی است  
 در شام فصل الحکم حرج ع بفتحین بزه و تکی و نخی و لا غر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و حرام  
 شدن و در گناه افتادن و نیز شدن چشم و ناله دراز بار یک در یافتن یکی از حواس خمس و نیز در دوس  
 است که در عین وضع حمل زن آن فساد را حادث شود و سرمه که گنیا را بسوزاند حرج ع انچه بالای  
 دیگر بخت بر آید خوشبو اندازند و انچه ضروری و بالابند خانه حارج جمع و در بعضی فرهنگها بهای هوز بر آورده اند  
 و این لغت عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بفتح حامی و تشدید بسیار حج کننده و نام امیر  
 نظام معروف که نقاد و هنر آفرین را بناحق کشت و جمع شده و حاجیان جمع فضل الدال محقق ع کسر کینه گفتن  
 احتیاج جماعه حقوق و بفتح کینه گویند و بضم کینه کردن حسد ع بفتحین بدخواستن حسود ع بفتح اول و ضم ثانی بدخوا  
 حاسد و ایضا حدید ع بفتح اول و کسر دال مصل و یا ع تخمیه خیل یعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز  
 داشتن آهن را چون باز دارند دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین اوزمین بسطوی دیگری  
 باشد و تشدید و نیز مطلق نیز را خوانند از حدت و از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کس حصا و ع بفتح  
 اول و صاد در دیدن حداد ع بفتح و تشدید آهنگ و در بان و زندان باشد و حد زنده بضم و التشدید  
 نیز و کسر جاهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حصد ع بفتح و سکون تالش و ستودن و ثنا  
 حامد ع ثنا گویند حامدون جمع فضل الدال - حنید ع بفتح اول و کسر نون بر خانه لا غر  
 بریان کرده فصل الراجح ع بفتح تنگ جمع احجار و حجر و نام مردی که او را حجر کند ع گفتندی  
 و بفتح حاد و سکون جمع بازداشتن و حرام کردن و باز گرفتن کس را از تصرف در مال خود و کسر حاد و سکون  
 جمع خرد و نزدیکی و خوشی و دیار نو و حطیم کعبه و مادیان و حرام کار و کنایه حضور ع حاضر شدگان و حاضر شدن  
 و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور تمام وحدت را گویند حشر ع بفتح اول و سکون شین  
 معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و  
 سرنیزه تیز و نازک و تیز باریک و نازک و گوش و گوشه ها ع خورد و نازک و بفتحین گرد کرده و انبوه  
 و بالتحریک جائده ریزه زمینی و شترات جماعه حذیر ع ترسان حذرتین و ذال معجمه بر سبزه و ترس و  
 بفتح اول و کسر ذال معجمه فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته  
 شدن حور ع بضم جمع حور او حورست و حور سیاه چشم خوب را گویند و در حسل لغات حور بفتحین

حجاب

حجاب

حجاب











آن مرد شادمان بر خاست و بجاء رفت لفتح اول بلاکت و مرگ محنت و بعضی هنگام موت گفته اند حرون ت  
 توس یعنی سپ سرکش و بختی تو سنی کردن حصون ع لفتح مردی که در اجماع مردی زنان حاجت نباشد آب  
 پشت دمی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکرین جلاع و بضم ج حصن یعنی ع کبر قلعه نام شخصی و در پرده  
 شدن زن و پر نیز کار شدن زن و قبل بضم نهفتگی و پارسای حسابان ع کسر بختن و بضم ج حصن لفتح شهاب  
 و شهابان و قبل بضم شمار کردن و انداز کردن و عذاب و انداز و تیر و تیر ناوک و بضم ک بکسران کردن فصل اول  
 حشو ع لفتح آنگاه در میان افتادن داند و شتران خرد و مردم فرومایه سرگین بالش و جز آن و جامه کینه  
 و پنبه که میان ابرو و آستر نهند و اهل معنی کلام بیگانه را گویند و اهل عروص میان مصرع و در عرعر شعر است  
 میان غزل و قصیده را شوق گویند حلو ع بضم و سکون شیرین فصل الیاء حمله ع دستان و چاره  
 حرکت لفتح جنبش و در مطلق صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بکسر و سکون صفت کردن کسی را  
 و پیشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکه و صفت و آرایش حله ع بضم جامه بهشت و بویایی و ایضا  
 از او و در اصل جمع و لفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام نرینه موصوف خرد حاش لفتح پاکی  
 و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خوانند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول و این  
 کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفته اند ماعش العدا بهذا البشر احمروه ع تره تیرک و نام  
 عمر رسول علیه السلام و نام پهلوانی صمد علیه ع بضم اول و فتح دال ممل و سکون یای منقوط مختارینه  
 و کسر و منقوط و فتح بای ثانی و تشدید و سکون با موضع مینه و مین که مسافه فرخین حدیفه ع بضم اول نام کی هبایه  
 الله اند علیه حواره ع لفتح آواز چیزی و خوشای مردم و ترانه و آوازی که از چند سار و از چند طلق یک تیره بر آید  
 در وقت مجله عروس و اشغال آن حرقه ع بکسر شیه و بسته کار شدن و کم خط و نصیب شدن حرقه ع بضم سوخته  
 شدن و آتش سوخته حرقه ع لفتح و شمش و نیزه کوتاه و خوب و تازیانه و جگره ع لفتح نای گلو حصیه ع لفتح  
 مانند آبله دانه سرخ که از حلقه بیرون آید و او را جدری و صفراوی گویند و آن قائل است و نیز مرضی است  
 که از فساد خون هم رسد و آنرا بزبان کیل سرخ گویند و لفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حفره ع دو کف از  
 ملزم و چیزی اندک و دو مشت غله حدیق ع باغ و نام کتابی معروف و شرح لصاب یعنی که در گرفتن جانج و از زمین  
 گویند که گرد آن دیوار است و قبل مرغز را بدخت حلیه ع لفتح نام زنی است که صفات پیغمبر علیه السلام کرده و فضیلت  
 بود و شهرت حرقه ع بضم و تشدید دن آزاد و بزرگوار و بکسر شکلی و بفتح و تشدید بسیار نوحه کننده و گرینده  
 باشد حرار و حرار و حرون جمع حطیره ع محوطه که برای چار و او غیر آن کنند و دیوار است و قبل جای شب  
 بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت است کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه

فصل اول  
 حشو ع لفتح

حواشی جمع حرقه ع لفتح و تشدید آلت لفظ اندازی کشتی که روی لفظ اندازی کنند و بضم و تشدید سوخته  
 و زبانه آتش و شعلنای چون تیز شود و نزد عامه بضم و تشدید است حرقه ع لفتح و تشدید بای منقوط لفظ طسو  
 و پاره از هر چیز و فلوس ریزه که او را مبتیل نامند حیه ع بفتح و تشدید بایا تحتانیه تار حیات جمع حساسه ع  
 بفتح و تشدید بسیار دریا بنده حامله ع دن بار و از خانه ع بفتح و تشدید بسیار نوحه کننده و گرینده  
 و نام ستونی و آن قصه چنان است که رسال بنهم از بخت ایجا و منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین  
 استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب  
 محراب نهادند در آن بجهت ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک بر آن متکی  
 می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عمر بن خطاب صعد و منبر کرده از آن در گذشتند و  
 بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چنانچه از آن سرور شنیدند و آنحضرت را نزد خود دندید آغاز زمین و ناله کرد مانند  
 طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از بخت او را ستون خانه خوانند حفره ع بضم اول و سکون  
 الثانی محفره یعنی کنده شده قاموس فصل الیاء حقی ع لفتح اول و کسر قاسم بان و دانا جمع حقیون  
 فیصل است از حوادث از باب علم بی و لطف کردن و باستقصا از مال کسی پرسیدن حالکی ع حکایت کننده  
 جچی ع بکسر و بفتح مقصوره جزو که چیز می و در منبر گیران لفتحین و بفتح مقصوره و حریص شدن و بخیل  
 شدن و ملائم شدن حقی ع بکسر اول و تشدید نون حبابا شد حقی ع لفتح زنده و میانه ره و ششقی  
 است از حیا و قبیله است از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه تر و تازه و حیاه حرمی ع لفتح یکم کسر  
 دوم سزاوار حافی ع بر منبر ایچی ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شرکین و ایجا  
 مند و قیج حواری ع لفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام باب النجا فصل الالف خطا  
 ع لفتح شرم و دزد و ضد ثواب خضر ع بضم عظم بشام و منبر و لشکری که سیاه نماید از بسیار سلاح  
 آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بداهل را نیز گویند خطا  
 ع بفتح خالی شدن و در غلوت شدن و خموس داشتن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای استیجا  
 و جای خالی را گویند خارا ع دو معنی دار و اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند  
 صوف بود و در بود خفا ع چنان و پوشیده شدن خون بالا ع خون صاف کننده زیرا که بالا ع  
 و پا بودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد فصل الیاء خراب ع لفتح  
 ویران شدن و ویران و بسیار نیست خطوب بضم جمع خطب که لفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ  
 خرو ب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنای که بر وید و آن بنیاد ویران شود و خنب ع با اول ضم

فصل اول  
 حشو ع لفتح

فصل اول  
 حشو ع لفتح

فصل اول  
 حشو ع لفتح















با اول و ثانی مضموم و کات تازی و معنی و اول معر و قست یعنی معر و کرم و غالی از لطافت و خیل بی  
 معنی دوم خوش آمده و نکا بمعنی خوشا باشد خریچک ت باجم و کات فارسی بر جی است از بر و ج فلک  
 که تازی سلطان خوانند و نام جانور است آبی که از لای پاید گویند و بهین جیت آن بر ج بر سلطان خوانند  
 که پنج ستاره ایست خشوک و بنهم و شین و ج و مزاده و جرب زبان درشت فعل و قبل خشوک  
 بر یاد است و تازی معنی هم آمده است خرو و ریک ت بنهم و ل معنی ریزه ریزه مانند ریک خیمک ت  
 یکسر اول و کات فارسی شک سیاه بزرگ که تازی را دیه خوانند و اندام فصل اللام خلخال ت  
 فتح اول پای برین و نیز نام شدر است مابین قرین و گیلان که خلخال ز ریزه گویند و با ستاره بر آفتاب  
 و مابیناب نیز اطلاق کنند خیال ع لفتح یکی از خواص باطنی است و آن قویست که هر عکس که از  
 در کات محسوس است و در حسن مشرک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد و چیزی که در میان  
 از نقیب کند و بخت رسیدن هر فان و چیزی که اگر در هر افتاد آن خلل و باغ زاید و نیز خیال عالم مثال را گویند  
 و آن بر پنج است میان عالم از دواج و جهانم و معنی رشته نیز نظر در آمد و خجل ع لفتح یکم و دوم شتر خنده  
 شدن و شاد شدن و لفتح یکم و کسر دوم مرد شتر سار و زمین پر گیاه خلخال ع یکسر معروف است  
 و جوی که در جامه میزند و میان شی و جامه کند و سستی کار و فاضل تر میانه و و میر با کسی  
 دوستی کردن و دوستی محال ع برادر مادر و نشان و دو شتر بزرگ سیاه و لشکر و قوی از  
 بر دین و علم که لوانی و هند و ابرامید و ابرامیدان و نام کوهی و در ویش و بقاری معروف است  
 نگارند نیز ناخود تازی است و نیز آنچه نام پزنده ایست که نقطه های سیاه و اندک نیز معنی نگارنده  
 و نیز گواری و کمر آمده و در مطلق متصوره اشارت بنقطه و مدت است که بعد از وندتای کثرت است چو قال بیا  
 سیاهی میناب و بهر تخمید است که از ادراک و شعور اعتبار محجب و مخفی است لایری الا الله و لا یعرف  
 الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خیال عبارت از منظر است و معنی که میان التواطلاعت بود چون  
 نیک اندک بود و قال گویند و اگر خوب روی را زده بدخولی بود و آنرا حال خوانند و سبب زینت شتر و قبل  
 حال عبارت است از نقطه روح انسانیت و ازین بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی الکون  
 حال قدیر امن خنده و لفظ تکی خنده من خاله چنان مضموم میشود که قال در مصرع اول بمعنی کون باشد  
 که عبارت از اعتبار ظهور حسن و جود است و در مصرع ثانی بمعنی یقین حق حصول ع بنشین بی نام شدن  
 محال ع فریاد و گنایم شونده فعل ع یکسر و سست و لفتح آورده کردن جامه خلخال و خلخال چو بیت  
 که بدان جامه بپوشد و با لفتح مع است و بد سر که در و شصت و لا فر و جامه کند و گویند در کردن که یکسر و سست

خلخال

و رایی که میان ریک باشد و جانور است و در ریک خدول ع لفتح اول و خرم ثانی فرو گذارنده و پاشنده  
 خلیل ع دوست اما آن دوستی که از اول باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل است و لفتح و یای نین  
 سبب قبول جمع فصل المیم ختم ع لفتح معروف و نشان و در مل لغات بمعنی غسل آورده و قرآن تمام  
 خواندن و باز رسانیدن و سر کردن چشم ت یکسر قبل لفتح معروف و خضم ع لفتح و شمش و احد و جمع مذکر  
 صورت در و یکسان است و کاه و خضم جمع کسند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن و بخت  
 یکسر و شاد شدن خصام ع یکسر یکا شدن و کردن باجم حکم ع اول یکسر ثانی زد و سست  
 معنی دارد و اول غلطی باشد که از بی بر آید و آنرا تازی غلط نامند و دوم بمعنی چشم و غضب آمده سوم  
 علی نیز جوسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و با سانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم میم  
 زده نام لقب است از توابع لفتح که در سر حد بخشان و رقیع است و بد و فرعون هشتاد و دو و جمع با اول  
 مضموم و معنی دارد و اول ظن باشد پس بزرگ که در آن آب و دو شتاب و سر که و شتاب و امثال آن گویند  
 و دوم کینه عارت و با اول مفتوح معنی دارد و اول کج و مار است و سخی باشد زیون و دوم کز باشد  
 و اندک پس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند ملان و در خم ملانست یعنی در قصد است  
 خرطوم ع لفتح یکم و دوم یعنی پیل و شراب و متمر و م خاتم ع یکسر آخر چیزی و لفتح مهر و در و  
 انگشتی نیز آمده و خواتیم جمع آن و در مطلق صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده باشد مقامات  
 و رسیده بود و نهایت کمال خطا ع یکسر اول و طار ممل مهار شتر خطم مهار کردن شتر و ختام ع  
 یکسر و تازی قوتانید کل و موم که بر و مهر کنند ختام و خاتم آخر کار خیام ع یکسر و یای ختانی جمع خیمه  
 معروف است خام ع شراب معطر و در بی تجربه و ضد تجربه و جوی که در ویشان پوشند خرام ت چند  
 معنی دارد و اول و ثانی را بنابر بود و دوم نوزدهمائی باشد سوم زان خوش شکل را گویند فصل النون  
 خان ت چهار معنی دارد اول با و شاه ترکستان را گویند چنانچه با و شاه بروم را قیصر گویند و  
 با و شاه چین را مغفور نامند و دوم سر او خان باشد سوم کاروان سر او گویند چهارم شان مسل  
 و شان زینب را گویند خافقین مع مشرق و مغرب خافق و احد است خورده و الق ت  
 عیب دان و بار یک دان و نکته دان و دانا خارقان ت نام گویند از خراسان در کوستان بستان  
 سواد استر آباد و در آنرا قان نقبتین نیز گویند خرم ت با اول مفتوح و ثانی زده و مرق و باشد خشن ع  
 لفتح اول و کسر شین جوی نیست که بسبب دبی غلطی درشت پیدا شود و ملاتش درشتی بدست صفت  
 از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی خازان ع یکسر دای مجر و زنگار بان گنج خطو تین ع

خلخال











شده جهان فرخ فصل الدال - و درون بضم شراب تیره و هر چه نشین باشد در بندت قلمه را گویند  
ست مزدون بآمی موقوف مزدوری که بتازیش اجرت خوانند و در و بضم رحمت خدای عزوجل و استغفار  
از ملائکه علیهم السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بندگان و طیور و لیل و قیل کبیر معنی بریدن غله شیخ نظام الدین  
وید بیت چو در دانه باشد تنای سوده کدیور در آید بکشت و در و د و م سر و نفع نویسی که سود  
دلک فضل الرا - و در ع سر و الت سیاست معروف و در بعضی کتب معنی پیل در از و چوب دخت آورده  
دانی بخوری و در ن با اول مفتوح سکه معنی دارد و اول خواندن در شبهای گذشته را گویند دوم بیال شراب باشد سوم  
ن باشد که جاسه سان اخبار امر مردم اعیان را تحقیق نمود و یا شاه نویسنده آن نوشتن اخبار را در گویند  
دوم ستاره هزار سال است و در آخرین قمریست که در آن بعثت قائم انبیین شد و نیز یازدهیست و آن دو چوب  
است یکی را قلمه دوم را قلم خوانند گردش و گرد کردن و در مصطلح ارباب معقول و در توقف اشعی علی  
اتوقف هو علیه و واریع نفع گردنده و بضم گشتن سر بلندی و نام تری است و ا و و گشتن فرومانی بای  
و در و ن و ستورن با اول مفتوح معنی زده و تنای مضوم دو او معروف پنج معنی دارد اول و زیر را گویند  
دوم معنی زخم آمد و آزاد ستوری نیز خوانند سوم چوب کنده در ادبی را گویند که بپای کشتی لغزین نمند  
و نیز آن کشتی بآن نگاه دارند چهارم طر و روش بود و پنجم پیشه ای است در دشت باشد مانند پیرده و موبد و  
در عرف هم معنی را گویند و میر نفع اول معبد اربابان را گویند و هر ع نفع روزگار و همیشه و فرود  
آمدن و در خوردن معنی لای و دریا و شایان و مار نفع بلاکی و دود که بتازیش و خان خوانند و از نفع  
بر کندن و هلاک کردن و در ع نفع و تشدید شیر که لین نیز خوانند و بمعنی نیک و فطیبت و خیر نیز آمده و شارب کبیر  
جاسه که در جامه پوشند قد شعاع که تحت الدنار است و یور نفع بادی که از قبله آید وقتی که روی بوسی قبله  
باشد و پشت به شرق و بر قوی را که بادی بجهت عذاب فرستادند چنین یاد بود و در مصطلح صوفیه سرافقت  
و غلبه الش به معنای آن عیشی که مناد شود از شخص چیزی که مخالف عقل شمع است و مقابل می شود و در اصبا  
که عبارت از قبول است و دست افسران و پند و کار کنند یعنی الت شل شکوه سرایان و تیش  
دود و در آن و امثال آن و بر ع بضم تین جمع دیور که مرقوم شد و در و د و نین نفع تین پس پشت و کبیر سکون مال  
بسیار و نفع و سکون جاعله و ادارت نام حق سبانه و تعالی علی جلاله و گاه این نام بر بادشاهان عادل ترطلات  
گفتند و معنی آن دلا و گزیده بود و او ر ن معنی دار و اصل نام حق سبانه تعالی علی جلاله باشد و در بادشاهان  
را گویند و اصل د و در بود و بر و یا م از تخفیف داده و او ر گفتند سوم معنی دار و در بان باشد و نیار و در سکه  
از ده تا نین جمع و یا ر ع کبیر و یا می تختانی و ولایت و ملک و نفع و تشدید صاحب ساری و یکی و فر و سیرت نشی

دو سنده دارد از غرض و معنی دنیا و حق بحسب صیرغ بود یا کوبی چون کسی خانه نوسازد و طعام میسازد و مرد و مرد را بگو  
کند از آن بگوید یا کوبی و در عرب و حق بحسب گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود و دیگر بورت  
بفتح شب تار یک بیت هشتم از آن در باب یارفتن کتانه و دریا و جزائر و تمام شهر نیست و جز از دریا و او و رفتن بفتح برود  
وال بزبان فرغانیان یعنی مال و الا شتر بر او آور گویند و در لوزینه سیرت عبارت از پنج و عذاب و غم رسانیدن است  
سی را و خوشی و رحمت و غرض است که چون در لوزینه سیرت فاسد و چیز دیگر را از انوری گفته است ده زبان چو سوسن  
و ده دل چو سیرم کس نمیرد آخرم تا کی دی بی جرم در روزی سیر **فصل الزا** و ملین کبر معرون و مسازن بفتح  
عجب و یاد موافق دست آموزن مرغ آموخته بر صید و طعم و انس گرفته و در با اول کسب و بقاء زنده و معنی دارد  
اول بر درخت فشم را گویند دوم قلعه باشد ویر یازن یعنی دراز باشد و یکم سوزنی گفته است در اصل تا  
در یادی و درازی ممکن است بچو ال باد از عمر دراز دست آوردن از پنجه مردم بدان چنگ در دهند  
و پناه گیرند و بر و افتاد کنند و دست اندازن آنکه حال مردم دست و رازی بکند و فارت گری و نیلماچی  
و معنی و قاصی و شناساوری نیز آمده **فصل السین** - واسن پنج معنی دارد اول معنی آلت در وون غلبه  
و امثال که در عربی بخیل خوانند و دوم حسنه ای سرتیز که بر سر دماغ اندم و جوبو که در خوش باشد سوم نومی دام باشد  
و آخر با دام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آن در دار و با بکار بریزد و بتادی سدا بخواند و پنجم استخوان های  
نامند و قیاس نام پادشاهی که محاسب گفت انوری گرفته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف است  
ولیسن کبر و شباب یعنی شیر و انگور و لیسن کبر اول دیای بجمیل شبیه و مانند را گویند شیخ سعدی  
فرمایند بیت چه قدر آورد دهنده و حو لیسن که زیر قبا و در اندام میس و لیسن بالضم و التثنیه و تخفیف  
و معنی دارد اول گز و تازیانه و تبر و آنکه تازی او را مقصود خوانند و محمود آهینین که بترکی چوباق نامند  
منوچهر گفته است چون زنده بر مهر شیران و لیسن شست من و چون زنده بر گردن گیرد آن محمود کار  
و دوم شتر نیست که در جهاد و کشتی باشد و آزاد و لیسن نیز گویند و و لیسن بوزن خند لیس بوزن و پیر مرد و پیر کند  
بر و داب و معنی و بلا و حسن و بدان ای طالب سالک نور امید میرنگ نور العیان که هر یک ازین حواس را کار  
و شغلی مخصوص است که دیگری ازین عاجز است چنانکه کار قوت با مره است که شکال و الوان را از آن کند یعنی  
تفرقه میان درازی و کوتاهی و بنری و سپیدی و مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر ازین کار عاجز تر اند و کار مع  
ادراک همه است یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بوسیله آن در توان یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند  
و قوت شمی بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بد و مخصوص است و حسن ذوق میان  
شستن و ترش و مانند آن فرق میکند و حسن لیس و همه اعضا باشد اما در دست ریاده باشد

فصل الثانی

مجلس



تفصیل در جلد سبب و بدین حسن در شتی و زمی و سردی و گرمی و مانند اینها در الکی تواند کرد و درین موضع  
 در بیان حواس ظاهر و این قدر بسته است اکنون شروع کنیم در حواس باطنی که یکی از حواس باطنی حس  
 مشترک است و آن در طبع اول و باخ است و آنرا ادراک می گویند و حس مشترک خواستگی از برای آنکه چیزی را  
 که به چشم او را می بیند صورت آن چیز را در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک غفل باشد آنکس  
 یک چیز را دو می بیند و دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن و هر چه که از باطن بظاهر  
 خواهد آمدن اول از حواس باطنی حس مشترک رسد و بعد از آن حواس ظاهر و خود او مددک امور نیست و ازین  
 هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس بکار  
 محسوس است و حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مطهر میگردد و تا گفتند نقاش اکثر نقش از عدم  
 ملاحظه آن صورت مدتی زایل گردد و عند اللغات آن صورت را در خیال محفوظ مینماید و او هم مددک  
 امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بر دیگر  
 رساند بی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیز را مددک رساند بی آنکه آن  
 چیز را حاضر باشد ولیکن با مدد چشم با یکی از حواس ظاهر آن صورت را با مثال آنرا ادراک کرده باشد  
 و دیگر هم است و غفل از آنست که چیزی را می دیده و نادیده و درست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن چیز را در عالم  
 صورت باشد خواه نباشد و هم او را که آن چیز را نگذاشت کسی هزار آفتاب بر آسمان تو هم کند با وجود آنکه آنیکه  
 بیش نیست و هزار دریای شیر و آبگین تو هم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات غیر انسان  
 بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه و هم شناسد در بر با وجود آنکه مانند مادرش  
 مددگو بیند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریا بدین او مددک باشد و آنکه  
 گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل نکرد  
 و خلایق قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در نیامده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جاد است  
 و از وی نباید ترسیدن قوت دایم و مومر میدرد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند  
 قوت و اجماع با احتمال بآن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیز با غلط نمودن  
 باز نیاید و دیگر قوت مستغرق است و این قوت اگر متاثر عقل کند آن متفکر گویند و اگر بهر چیز متاجست و هم کند  
 تخیل گویند و کار این متصرف آنست که در معانی چیزی که در خیال و حافظه مضبوط است تصور نماید و حافظه  
 قوتیست که هر چه از حواس ظاهر و باطنی در رسد نقش آن چیز را بر آنجا نماید و آن چنان است که مردم که یکدیگر را  
 می بینند یا در دیگر که هم رسد حس مشترک آنست که چون در اول یکدیگر را دیدن نقش ایشان

در قوت حافظه ملاحظه نماید و اگر که هم رسد قوت ذکره آن نقش اول را که در قوت حافظه بود با این نقش دوم  
 برابر کند بعد از آن دانند که این شخص با پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذکره خواننده و خیال چون نویسنده  
 و هم چون شیطان حس مشترک چون درهای که جویدار روی یکجا شوند و در بیان خواش باطنی این مقدار کار  
 است چنانکه بوطی گفته است سه تخیل دارد و باخ بشره که احساس باطنی دهند خبر مقدم تخیل  
 باطنی بدان بود و حس مشترک را مقرر و مقرر شد و خیال پاک ماند از دور تصور اثر و پس اندرین  
 اوسط بدان تخیل ز حیوان و فکر از بشره و آخر و شرط بای و هم است حفظ و تخیل آنرا نباشد در فصل  
 الشیخین - و در ریاضت با اول مفهوم و واد مرون نیز که کستان آنرا و شاخه سازند چنانچه درین  
 وقت در هندوستان مثل آن نیز در پیش پیلان سستی می برند و آخر که می نامند و در زبان قدیم هندو  
 بوده که چوب آنرا بر روجا هر زینت میداده اند و پیشاپیش بادشاهان می برده اند و نخست که چون مردی بخواهد  
 از دور مشاهده کند بداند که با و شاه می آید و از دایه یک طوطی رو ند و او را خالی سازند و نیز در روز جنگ  
 اگر کسی کند بی بجا بادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا و حشی میزدی گفته است قسمهای او از دل بگریزد  
 اگر او بی نظاره دلیری چندا می دور باشد غمزه دستور و نظر را باز گردانید بی از دور و نگاه بپوشانند  
 از آنکه کسی که چنانکه از تیر نادک نمایند شیخ نظامی نظم نموده است چو دار اجواب مستند کشید با کسی  
 دور باشد از جگر بر کشید و متحوش من بمنی سحر و دست مال و زیون و دست آموذاده و درشت  
 با اول و ثانی مفهوم و بعضی با اول و ثانی مفتوح تصحیح نموده اند چنانکه معنی دارد اول برق باشد دوم  
 فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آشکده است که در شهر ارمینیه بود و باقی ارمینیه و آشکده درخش و  
 شهر شیر از اس مجوسی است که او را اس فعل نیز نامند و در هم لغتی بلخو است چهارم است از تانیه  
 و کستان که اندکها کلمه خوب می باشند و ش با اول مفتوح معنی خود را آراستن و ساختن بود -  
 و در شش علم سیاه و آبی که کفش و موزه بدان دو زنده آن ارباب سخنان که تنگران در پیش کویند تا آتش  
 جادو ایشان را نسوزد و در شش گاو دیان نزد اهل فرس زکاده آنکه که فریدون را پرورد و دشمن است حکیم فریدون  
 گویند است پیش اندون گاو یانی در شش جهان زوشده سرخ و زرد و بنفش و ووشن شب گشته  
 و گفت و خمر آن نقش یعنی بابت انش و داند کبری و معنی آن هفت ستاره که بشکل کشتی مینماید و معنی  
 آن هفت ستاره که با فر قدین هم اند نزد یک قطب شمالی فصل اقصا و - و الاصل ع بکشتی  
 و تابان فصل اقصا - و احض ع لغز و و بر گردنده و باطل شده در محبت خود و ذوال افتا  
 ال حص لغز و در پاشه دور کردن والد و من باطل شدن لفتح الماضي و المضارع

تخیل

فصل اول در تخیل



فصل الطاء - در یای محیط دریا است که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب میکند و آب آن در یای گرم و مطهر است مانند سیاه **فصل العين** - ومع الفتح آیه ششم در موع جباه و در مطالع حکما غلغلی است که با بنیم بیرون می آید **فصل النین** - و ما غ ع بکسر سزا در معجم و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند و با غ ع بالفتح و تشدید پوشت آراینده و دیگر و با غت دور کردن رطوبت با جرم و بدبوی او و رنگ کردن آن **فصل الفاء** - دست یافتن عمل خود بی آنکه از نهاد دیگر و ساخته دست خود و از الضیف ع همان را **فصل القاف** - و قیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک و لقی ع فحیتین دلروان جانور است مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و السكون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر آوردن و ایضا و شمیمه است با م و با و نیمه که در پیشین پوشند و فرومایه و ناکس و الفتح اول و لام مکسره بمعنی تیز زبان و کشاده زبان است و ق ع بالفتح و تشدید کوفتن و غطای شمر و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیس من بش با که در مصر بافند و گدائی و خرمن کوفتن و فراجم ناکرده و آرد کردن و اعتراض بر سخن کسی و سپهر زخمی است معروف که صاحبش رو در رو زبکاید و لا غرو ضعیف گردد و هندی اش را ج رو گویند و لقی ع خبر اول و سکون بای موعده سرش و در صلیح گوید غیر نیست چسبان که بان مرغ را صید کنند **فصل الکا** - در ننگ ن با اول مکسره و ثانی مفتوح نمون در دو پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود و دوم شباهت و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و همچنین را حکیم فردوسی نظم نموده صیت چو سارسی در ننگ اندر نجامی تنگ باشد و تنگ بر تو سرائی در ننگ با چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و از ننگ و از ننگ و او رنگ نیز خواسته اند پنجم نوازی را گویند که از نواختن تار سار و ننگ و ناقوس شکستن آنکینه و انشال آن بر آید و شش ابو سعید البختری فرموده بیت از ننگ و رنج شش بزرگ آوردن با سلام ز جانب فرنگ آوردن و ناقوس یکبار در ننگ آوردن و بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن و در ک ع لفتح در یافتن و نهایت فقر و دستارچه و فحیتین طبقات و دوزخ در کات جمع و لا ک ع لفتح و تشدید بسیار مانده الد کتالیدن در مطالع علم فیة خادم گریه را گویند و ننگ ن لفتح اول نکه معنی دارد اول دیوانه و بهوش و حیران و ننگه را گویند است و گفته است تا پیری رویتو در دایره خط دیده و چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ است و دوم صدای را مانند که از هم خوردن د و ننگ با و خوب و انشال آن پدید آید سوم نشانه و نقطه پرکار را گویند و ننگ ن بکات پاری چهارم حصه پول و حصه و بخش و لنگ ن تمام مسخره ایست معروف و لقی بختن کات نیز می آرد و بجای قاف غایب نظر در آمده دو ک ن بودن خوک آن آلت آن چنین که رات آن ریسمان ریسند و ما شوره بران بچند از چوب نیز میشود و لک ع لفتحیتین یکبار

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** - و خلیل عافتج اسپ که میان دو آب و رسیدن درآید و در  
عرف آنرا گویند که درآینده و چیزیست باشد و دوست خالص و غل عا اول و ثانی مفتوح که و مید و ناری  
بود و کسی دخل کند آنرا نیز دخل گویند و زویرم ناسره و حر امراده و در غرنیکه یعنی جنگل و عیب و ضا و خفاکی  
که بطنج و حمام سوزند و حیانت و کاپی کند زویری عبت و نیک بهم آینه و طنی و در خان ابنه بنظر آمده دلال  
فنافتح و کبر ناز حسن لفتح و تشدید معرف و بضم سوسن را گویند رخوان و دل عا کبر اول فتح دوم فتح  
دولت و قیل بضم اول فتح دوم جمع دولت است و با اول مضمرم و و او مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی  
را گویند و دوم برج دلو بود و سوم محیل و شطاح و چهارم باشد سود و حد سلمان راست بیت دول آفتاب را برین  
آیند به شش اگر نشد چون آید به چهارم دلو آب را آینه و آن طریقه بود که از چوب لبازند و مربع و در  
آن سوراخ کنند و آنرا باز غله نمایند و بکنار آن چوبی نصب کنند یعنی آنی که چوب آساید و شش در آید آن  
چوب که بکلیس دوم است بگرند در آید غله در آساید و اگر شود چوب تیر کشی بود ششم کبسه و خرطیه باشد  
و از نیت که خرطیه را که بر میان بندند و میان خوانند و لیل عا راه و راه ناودر اصطلاح اهل مناظر و عبات  
است از آنجه لازم آید از داشتن وی داشتن چیزی دیگر در اصطلاح حکما بول برنج که طیبی مرض بیمار  
از آن معلوم کند و قل عا بفتح نخل پر باره و دل عا منافق را گویند یا بچکس یک حال نبود در اول  
عنا و انور و عنی و جاد و دل عا بهر دو ال جمله مضمر معروف و مشهور است **فصل السیم** و سیم  
عنا مراد یکانه بزرگ که در صدق همان تنها باشد و کنایت از آن سرور است علیه افضل الصلوة والسلام  
و علی آله و صحابه اجمعین و ام ن دوم معنی دارد و اول معروف دوم و شش را گویند امیر خسر و را  
بیت هر جنس ز مردم و دو دام به در محبت جنس گیر و آرام و نرم ن با اول و ثانی مفتوح یعنی  
آفریده و اند و گین آمده و مخور و سرست فاند زینتک را نیز گویند دوم با اول مفتوح ده معنی  
وارد اول معروف است دوم زب سوم مخور چهارم بوسه باشد و آنرا بتازی ششم نامند پنجم وزن شعر  
ششم انانی باشد که آننگران بدان آتش افروزند و هفتم یعنی آه آه ششم فسون خم دهن بود و هفتم یعنی  
زبان باشد و معنی خون و تیزی تیغ و تریه دوم صبح و لان زننده و نفس آمده دارد **اسلام** عا خانه  
سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از بهشت که از بر جبهه آفریده شد دوم و از انوار  
که از یاقوت سرخ است سوم دار اخلا که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است  
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات الماویج هفتم جنات ششم فردوس که اینها همه از نور اند و سیم  
عنا زشت روی و آید نده دوستد کام ن آنکه کار را عیب مراد دل و دو تن او باشد **فصل الفون**



























روسی با دوای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواد را گویند راحی را اندازند و بیرون  
و غیر آن روسی با فتح اول کسرا و سیراب تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کنده را وی ایضا  
راضی خوشنود را جی عیب دارنده و ترسیده رخی با فتح و اسکن چیدن چو ایند  
و چوبانی کردن و چشم داشتن و بکسول فتح و معلق گیاه را مغل عقل و خرد باشد و نیز ملک هند را  
گویند و فتح و تشدید سیرابش را روسی ششوی و چیز نیست که زبان باور و دشوید باب الزا  
**فصل اللغات** در رفات عمیق باشد و نگه کردن بعضی از خان بیوه گویند زهر گیاه و  
زهرین گیاه باشد که چون حیوانات از خوردن سیراب حکیم سوزنی راست است جان فانی شود و زهر  
تریان به نطق جان پرورد و ورق زهر گیاه زهر پان طعامی که زهر در وی اندازند جنت هلاک دشمن  
**فصل الباز** زهر است یعنی آن که در آن گرده چیرند و نیز آنی که در وی تهر تبیه بود زهر با اول مفتوح  
و معنی دارد اول از کلان آدم آسان میرانند و زهر پانک خود سبای عجمی تصحیح نموده زهر با فتح اول  
آب بود که در شیره و دانه و تالاب مثال آن جمال الدین عبدالرزاق گویند ریت خلقت بختل مثال  
طوبی و دست تو ز با ب کور و **فصل التا** زهر است یعنی زهری که در اول مفتوح و معنی دارد اول گنده و سطر را گویند دوم پر و مال مال بود  
و بکسرال خاری زهر است و با اول مفتوح و معنی دارد اول گنده و سطر را گویند دوم پر و مال مال بود  
مولوی فرید میرت اول این خوشگزار بقدر و باید به آخر الامور ان خواجده بشیر و میده و کین  
است خرد می نگرد از چپ است و قدحی زهر است بدان برک طار و میده و با اول مفتوح و معنی دارد  
اول نیک و مسک بود و دوم خشونت و سیزده باشد حکیم خود و سبای است ریت بیتی به نطق زهری بکسرال  
نیامد خوش از شرب بار به سوم طعم و لذت مانند لذت بلبله و لذت بی رخام از زهر است نیز گویند و بتدک  
عقصر خوانند امیر خسرو است طبع بلبله کو زهری خون به نطق است و شود خرمای تر خون با صل جفت  
چهارم و آرومی باشد سپیده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر است که بارند و زهر کاتع پاک شدن از زهر  
شدن و بخش از مال که در راه خدا صحن کنند و پاکیزه که از زهری مانده است و زهر و موفیه عیلت از ترک  
مال بسیار است و در راه حق زیادت و کسب سیرگی زهر و شش و نام مرد است که کیش مغا اخیار  
مناده و کتاب آرد که آن زهر بود گفت این کتاب از خدا تعالی این آمده و آن مشتمل بر احکام دین  
سخان بوده و مغا زانا و اعتقاد و نبوت است و در زمان کشاسب بوده آنرا از زهر است و زهر است  
وزار و هشت و نه زهر است و زار و هشت و نه زهر است و زار و هشت و نه زهر است و زار و هشت و نه زهر است  
نام و زهر است و زار و هشت و نه زهر است و زار و هشت و نه زهر است و زار و هشت و نه زهر است

فصل اللغات

ع نام کتابت تصنیف نام احمد حرمه السد علییه و در نهیب خفی ریت ع بفتح زیتون که از چوب کن عین  
کنند و در طعم و جامانی بگر بکار بند و قیل و غیره و عین زیتون و بفتح اول می باشد و بفتح عین و غیره  
و طائف و پاره از شب فصل الحیم زواج و غیره و زهرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال** زهر و  
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که عقل کل عقل است و می شود و می شود  
زهر ع تحقیق گفتار یا کف شیر و زهر آن زهر و نیز به معنی است با لغت و سکون سکون را و نیز به معنی  
زیاده کننده و پارسیان معنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند و زیاده و کسب نام مردی که زهر گویند و زهر  
برای آن سرور و داد آنکه باز از زهر ناکرده و او را زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
مستحق زیاده بازماند که بر زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده بازماند و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
از بیرون آمدن از دنیا و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
که از همه بزرگتر شود و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده و زهر ناکرده  
بفتح و تشدید زهر که در با کسر و تخفیف ریت میانی که بوسی گوی شتر به بند زهر و با اول مفتوح و بختانی زهر  
و زهر معنی دارد اول نام کتابت که در زهر است و معنی میگرد که از حق تعالی با و نازل شده و دوم اسم سولانی  
تورانی که در زهر است و سرب بود و شش زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است  
را گویند حکیم سوزنی راست است چون آتش بد و گران باید و زهر است و با سوزن زهر باشد و زهر  
شکست و چهارم معنی خوبی آمده که بر بالایی چوب بگر نمانده و گران باشد از آن آتش بر آید و زهر است و زهر  
نامند و از آتش بازی آس و میونانی قنطرح اند و در عربی استخوان سرب را گویند که بکاف است  
ریت نامند و در فرهنگ مدار الافاضل معنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی است ریت و زهر است  
که زهر ساز و با زهر و زهر است و آواز او و اگر درین ریت معنی کتابت زهر شود و زهر است و زهر است  
آن کتاب آواز و کمان میخواند و با زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است  
**فصل الدال** زهر و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است  
مستحق است **فصل الدال** زهر و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است  
و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است  
و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است و زهر است

فصل الدال

فصل الدال







و در لغات است آنچه زود و آسان فرود و در لعل و بختین جای لغزیدن فصل المیزان  
 معجزه حای جمله تنگ کون نام کبر معجزه که در چوب بینی شتر بندند و دو ال بطنی که بخت پای بود  
 ع بفتح و دعوی کننده و بایندانی کننده و متر قوم بفتح نام و ختی است و در قی که شایخ و برگ می از  
 است میوه های و سوسای شیطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تحرج فی اصلها ثم یصلحها لکافه رؤس الشیطن  
 و طعامی است از خرمادر و غن ناز که هم آینه باشد و نیز و ختی است و رابده که سقونی از صمغ است  
**فصل النون** در مری بفتح زاکر سیم افکار شده و مقبله گشت آفتاب زمانه و زمانه آخری است  
 که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بمانده و کوزی که بیای نیت نتواند و بقوت عساول  
 آن و دو بختین و زکار تر بیان کسول تند و خشنک شود این لفظ بر جمیع جانوران برنده و جرنده  
 که در ایشان صفت غضب خشنکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات تشبیه و دال بر اینست عنصری است  
 بیت نهی نشو و یا با ندر آذر نگردد عقاب یان اکوبره حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع می اند  
 آ ناکه خصمان می ماند و آرمی رسی گریه است از عطسه شیر زیان زمین ع بفتح اوستن و آرایش خوبی  
 و تلخ خروس کبر خضر زیت است ز دقون ف با اول کسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم  
 و آئینه و شیشه و امثال آن را از رنگ اعضا از حرکت پاک از نموده و مانند آن زمان ع بفتح مگر  
 باشد و معنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده ز بهیدان ف جو خیدن بیرون آن چنانکه میگویند می ز به  
 یعنی میجو شد و بیرون می آید ز و بجان ع برای معجزه عین معجزه شیطانی شیر بران فی القوا الزاویه  
 اسم الشیطان او رئیس الجن فی مجمل اللغة تزییع اذا تبا للشر فصل الواو زو ف با اول مضمر  
 زود است و با اول مفتوح و معنی دارد اول نام بادشاهی بوده روم دریا باشد زو ف پنج معنی دارد اول  
 بنار آگوست و آرا از نیز نامند دوم قوی و زبردست و بر زور خوانند سوم شکاف باشد چهارم  
 و رة کوه را نامند پنجم خشت شکسته فصل الهاء زله ع آنچه از کسی نهاده از طعام و ایضا و عدنان  
 شکاف با اول کسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانور نیست مانند ملج که بخانه و صحرایای گرم زیاد  
 کند و آرا هر نیز گویند زهره ف بضم ستاره است سیاره که مطربه ملک است فارسیان بسکون است حال که  
 اند و الا در اکثر کتب بضم می و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس هرة کفزة و توده و زهره و دونه  
 یکی ثور دوم میزان جای او فلک سوم است و رنگ و سپید و مزاج او سرد و تر است اقلیم ماوراء النهر  
 بادست و نیز نام زنی که بارت مارون شقیقه او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کفر اللغة می  
 که زهره بضم را و بسکون حای من القریش یعنی قبیله است از قریش سپیدی و بفتح ط و ق و قدرت

فصل الیم

فصل النون

فصل الواو

اول

و خوبی و آرایش و بختین شکوفه زخمی بفتح اول جو بی باشد که بدان ساز یا بنوازند و آراستاری  
 معجزه حای جمله تنگ کون نام کبر معجزه که در چوب بینی شتر بندند و دو ال بطنی که بخت پای بود  
 ع بفتح و دعوی کننده و بایندانی کننده و متر قوم بفتح نام و ختی است و در قی که شایخ و برگ می از  
 است میوه های و سوسای شیطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تحرج فی اصلها ثم یصلحها لکافه رؤس الشیطن  
 و طعامی است از خرمادر و غن ناز که هم آینه باشد و نیز و ختی است و رابده که سقونی از صمغ است  
**فصل النون** در مری بفتح زاکر سیم افکار شده و مقبله گشت آفتاب زمانه و زمانه آخری است  
 که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بمانده و کوزی که بیای نیت نتواند و بقوت عساول  
 آن و دو بختین و زکار تر بیان کسول تند و خشنک شود این لفظ بر جمیع جانوران برنده و جرنده  
 که در ایشان صفت غضب خشنکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات تشبیه و دال بر اینست عنصری است  
 بیت نهی نشو و یا با ندر آذر نگردد عقاب یان اکوبره حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع می اند  
 آ ناکه خصمان می ماند و آرمی رسی گریه است از عطسه شیر زیان زمین ع بفتح اوستن و آرایش خوبی  
 و تلخ خروس کبر خضر زیت است ز دقون ف با اول کسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم  
 و آئینه و شیشه و امثال آن را از رنگ اعضا از حرکت پاک از نموده و مانند آن زمان ع بفتح مگر  
 باشد و معنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده ز بهیدان ف جو خیدن بیرون آن چنانکه میگویند می ز به  
 یعنی میجو شد و بیرون می آید ز و بجان ع برای معجزه عین معجزه شیطانی شیر بران فی القوا الزاویه  
 اسم الشیطان او رئیس الجن فی مجمل اللغة تزییع اذا تبا للشر فصل الواو زو ف با اول مضمر  
 زود است و با اول مفتوح و معنی دارد اول نام بادشاهی بوده روم دریا باشد زو ف پنج معنی دارد اول  
 بنار آگوست و آرا از نیز نامند دوم قوی و زبردست و بر زور خوانند سوم شکاف باشد چهارم  
 و رة کوه را نامند پنجم خشت شکسته فصل الهاء زله ع آنچه از کسی نهاده از طعام و ایضا و عدنان  
 شکاف با اول کسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانور نیست مانند ملج که بخانه و صحرایای گرم زیاد  
 کند و آرا هر نیز گویند زهره ف بضم ستاره است سیاره که مطربه ملک است فارسیان بسکون است حال که  
 اند و الا در اکثر کتب بضم می و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس هرة کفزة و توده و زهره و دونه  
 یکی ثور دوم میزان جای او فلک سوم است و رنگ و سپید و مزاج او سرد و تر است اقلیم ماوراء النهر  
 بادست و نیز نام زنی که بارت مارون شقیقه او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کفر اللغة می  
 که زهره بضم را و بسکون حای من القریش یعنی قبیله است از قریش سپیدی و بفتح ط و ق و قدرت

فصل الیم

اول



















































**فصل الحاق ضاق** فعل با ضی است از ضیق قول عربست که فلان ضاق بالامر و عا و قیاسه  
 پنج در کلامی کشیده باشد زیاده بر طاق خود و در اینجا بفتح طاق است **فصل الحاق ضنگ** بفتح  
 کما قال الله تعالى معيشته ضنكا **فصل اللام ضال** بضم زاید که راه و تحقیق سده و شش و ده از چپ  
 آن کمان زنده و لانه شدن و خون تن ضلال گرا شدن بلام ضال که راه یعنی محبت عشق نیز آمده **فصل الهم**  
 ضخم بفتح اول سکون و هم بر شدن و بفتحین **فصل النون ضمن** بضم نون و هم بر شدن و بفتح  
 و بفتح اول و کسر هم آنکه اوکار باشد بر ضمی و بفتحین انکار شدن و مبتلا شدن ضمان بضم زاید جای ماندن  
 ضالین بضم زاید مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است ضروان بفتح زاء و نون  
 که قصه این در تثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد شده ضغن بضم زاید سکون غین و هم بر شدن و  
 شدن بضم زاید سکون و نون بفتحین ضغاس بضم زاید سکون و نون بفتحین ضغاس بضم زاید سکون و نون بفتحین  
 شاه سپهر عم قیل تقسیم یا بریم ویم بر یا گیا ای است زرد رنگ عاشقان بآن تشبیه کنند و او همواره در آب  
 روید **ضمران** بضم اول زاید شده و غنوج و سنگ سیاه و دو پستین یعنی وزن که در جابری باشد  
 و آن یکدیگر را خفه گویند چهره بضم و سنی آمده و از انبیاغ نیز خوانند و زبان هند سوت و سون نامست  
**فصل الواو ضوع** بفتح و هم و شانی و روشن ضحوع بفتح و هم و شانی و روشن ضحوع بفتح و هم و شانی و روشن  
 خوردن **فصل الهماء** بضم هم و کسری که بزمی سکون خوانند ضالم بضم زاید سکون و نون بفتحین  
 و همده که کم شده باشد قال المني ضال الله عليه و علی و سلم الحکمة ضالة المؤمن ضحکة بفتح و هم و کسری سکون و نون  
 که بر قول فعل و شکل و خندند و بضم هم و فتح دوم مرد بسیار خنده بر دیگران **باب الهماء فصل الالف**  
**طوبی** بضم و الف مقصوده و پاریسان میا خوانند یعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خرمی راحت  
 و فرخ و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که پنج او در منزلان بغیر باشد علیه السلام و آرد و هیچ غرق  
 و قهری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و در چشمه سلسبیل و کاخ و از زیر آن جاری باشد **فصل الهماء**  
**طوبی** صاحب طرب خاد و با طرب تکلف با کوفه بجای میایم هم آمده است **طیب** بفتح و هم و کسری  
 معروف یعنی پاکیزه و علال طیب جمع آن **طوبی** بفتح و هم و کسری طوبی بفتح و هم و کسری طوبی بفتح و هم و کسری  
 دوم جویندگان اوج طالب است و بضم هم و سکون دوم یعنی زده آمده طیب بفتح و هم و کسری طیب بفتح و هم و کسری  
 و رفیق و محر و در اصطلاح صوفیه طیب حالی علم است بکالات خلوص با حق از او از ان کیفیت حفظ  
 صحت آن اعتدال جسم و روحانی آن در دهر احوال که بتو بست لیسو آن قلب طایب جوینده نیز نام  
 مردیست و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که بر سهولت طبع و لذات نفسانی غریب نماید و پاره از زوایا

فصل الحاق ضاق  
فصل الحاق ضنگ  
فصل اللام ضال  
فصل النون ضمن  
فصل الواو ضوع  
فصل الهماء  
فصل الالف  
فصل الهماء

از او

بر اندازد و از کثرت بوعدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت بر طاعت  
 و حضرت شیخ شرف الدین میری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب در هیچ جامه مقام و در هیچ منزل  
 آرام نه بلکه در هر دو سکون بر هر دو حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بوسه تطویل  
 بهمین قدر اختصار وقت طیب بفتح و هم و کسری طیب بفتح و هم و کسری طیب بفتح و هم و کسری طیب بفتح و هم و کسری  
 بر ارشاد و کلیل خلق **فصل التا طاعوت** بفتح و هم و کسری طاعوت بفتح و هم و کسری طاعوت بفتح و هم و کسری طاعوت بفتح و هم و کسری  
 که انی التاج و معنی قلایر تیر بنظر در آمده طاعوت بفتح و هم و کسری طاعوت بفتح و هم و کسری طاعوت بفتح و هم و کسری  
 علیه السلام عهد کرده بور از آن برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانید جاد او  
 علیه السلام عهد کرده چون جالوت را بکشتی ملی ملک دختر بتود هم و او علیه السلام عهد کرده  
 جالوت را بکشتی طاعت از عهد خود برگشت ملک دختر خود داد و چند سرسنگ ای قل و کشت دخترش  
 جبر داد و بر بالای سیر بجای خود شک داشت بر سر گان آمده و بر شک تیغ زده و اسلامت شده و بخت  
 فوت طاعت و او علیه السلام ملک اندر لقیقت و نخل نیک بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه  
 از سیر مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله باشد و فی الله از قطع منازل ترقی مقامات  
 طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری  
 بجزئی حائض شدن و خون حیض سکون بکسی **فصل الحاق طح** بضم طح و هم و کسری طح بضم طح و هم و کسری طح بضم طح و هم و کسری  
 رفته بجا استعمال کرده اند و نیز از نقاشان نشانی برای نگیزی کش طح بضم طح و هم و کسری طح بضم طح و هم و کسری  
**فصل الهماء طشت** از بام افتادن یعنی آواز که بدنامی بر خاست میلند شد و هر کس شنید  
 طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری طشت بفتح و هم و کسری  
 آفتاب است طرد بفتح و هم و کسری طرد بفتح و هم و کسری طرد بفتح و هم و کسری طرد بفتح و هم و کسری طرد بفتح و هم و کسری  
 اسباب معقول اسباب منقول طو کثایت از مانعیت تعریف غیر از خود را و عکس عکس که جامعیت باشد طو  
 بفتح و هم و کسری طو بفتح و هم و کسری طو بفتح و هم و کسری طو بفتح و هم و کسری طو بفتح و هم و کسری طو بفتح و هم و کسری  
 بسیار خورنده طهر بضم هم و کسری طهر بضم هم و کسری طهر بضم هم و کسری طهر بضم هم و کسری طهر بضم هم و کسری  
 کشتی بنگاه طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری  
**فصل الهماء طهر** بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری  
 روشنی و چیز آراستگی و نقش و علم طهر ناز و شوخ خنده و طهر و خوشی رفتار با ناز و انفس و خوشی رفتار با ناز و انفس  
 طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری طهر بفتح و هم و کسری

فصل الهماء

فصل الهماء

فصل الهماء



























































زده جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و بزرگ کشتا و زر و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر را گویند که از مرتبه صفات  
و اسماء و افعال در گذشته بود و پوشیده حق و فارسیان بفتح فاقافیه خجریز آرند و تخمی که در میان زمین باشند گویند  
با کاف عجمی مضموم و واو مجبول ستمنی دارد اول معروفست دوم زشت همواری بود و ازین است که خروشه  
را گویند و گویند سوم خردشتی را نامند کفوری بفتح فاقافیه خجریز آرند و تخمی که در میان زمین باشند گویند  
کنود است که در تحت لفظ کنود مذکور شد که و فتنه و کشتن و نیز معنی شکوه و بدیدار است که لفظ و تشدید جمله بود  
و باز کرده و باز گرداننده گل احمر گل سرخ مشهور کجورن خازن یعنی صاحب گنج به در معنی صاحب است چنانچه بنویسند  
و دانشور و امثال و در استعمال سکون و او میخوانند مانند دستور و بخور و اخوات کوارن بضم چیز می را گویند که در فاقه  
خوش باشد کوارا مثله کبارع بضم و تخفیف بزرگ باضم و التشدید پس بزرگ و یکسر بزرگان گفتار و بفتح جاز است  
صحرائی که قصد گرفتن او مشهور است که بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی گوید  
بیت اگر بد کنی کیفرش بکشی به چشم زمانه جواب اندر است کثارت با اول مضموم میوه مشهور است  
که بندی میر گویند و یکسر قبل بفتح معنی آغوش است و نیز معنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کناره یافتن سطر است  
و دوام مراقبه را گویند گرم سیرت بفتح و کاف فارسی و هم موقوف و سین کسور جانی را گویند که خاصیت زمین آنجا  
گرم باشد گوهر ف و دومی دارد اول اصل و نزار را گویند دوم جوهر باشد و در فتنه بزرگ باشد و شاه معنی عوض  
و بدل نیز مرقوم است که در وارت با کاف فارسی یعنی فرمانبری و حکومت کسور بفتح کیم و سکون دوم شکستگی و حرکت  
زیر زدن گنده پیر بفتح و کاف فارسی پیر خزن و خزوت و ازین دنیا نیز مراد است که در وارت با کاف فارسی  
مفتوح و دست دارد و اخلاص نارا گویند فصل الزلکرف با کاف تازی مفتوح چیز ز رخت را گویند که بندی  
کیلا نامند و با کاف فارسی بفتح معنی دارد اول معروفست دوم گزند و امارت زدن بود سوم درختی باشد که شیشه در کنار  
رودخانه و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آنرا گزده نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پرو و پیکان که هر دو  
سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول کسور دندان را گویند و آنرا کاز خوانند که اثر  
بازای منقوطه مفتوح و اخفای یاد دومی دارد اول خانه باشد و خرگابی که از جوب علف و فی سازند چنانکه بایز بایان  
و غرار عان یکبار را نیز و کشتن از ترتیب هند استاد فزنی راست بیت شهر یاری که علفش طلبد زود فتنه  
از سن زار بجا رستان و از کلاخ بجا زده دوم شانه های درخت که صیاد از آن لته و چیز با آویخته بر یک طرف دم  
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن طرف نرم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بر باد است  
نیز گویند که در مجلس حرقوم میشود و بازای فارسی دومی دارد اول حول را گویند دوم دخی است که از کلاخ جدا  
و نوژ و نا جو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و با کاف فارسی ستمنی دارد اول دندان باشد و جوی عید و بی

فصل

گویند بیت عجب نبود که از تاثیر عدلش به همه تریاق بار و کارا رقم به و دندان گرتن را نیز گویند دوم انواع مقراض  
بود برای جامه و کاغذ بریدن و سرش کرفتن و طلا و نقره قطع کردن علف را نامند کثرت با اول مفتوح دومی دارد اول  
مندر است بود و دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دومی بجهت تازی نیز آمده است و معرب آن قربا شد و با اول مضموم  
بفتح و درخت کثرت با کاف فارسی مفتوح بثنائی زده چیز قوی و طبر را گویند و آنرا ستر نیز گویند که در فتنه با سر و تازی فارسی  
و کاف دوم مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کیم و ضم دوم الفاظ است که بفتح اول  
مضموم بثنائی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرط افراط و تغریط است طرط افراط که بفتح  
باشد و طرط تغریط خمود و بلا هست و معرب آن جریر بود که از آن با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را  
نامند دوم زقاری از روی ناز و کبر و تجتر باشد سوم سیلی بود که زمین را بکند چهارم شجاع و دلاور را گویند که زدن  
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سرکاو و سرکاویش و غیره سازند که بفتح و بفتح اول مفتوح  
بثنائی زده و جیم عجمی مفتوح و لام کسور و یای مجبول دومی دارد اول کجور را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جالوت است  
آبی که سر و تنه او در رود و دلی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور که در فتنه شود و آنرا  
بتازی دغوص خوانند و دعای میص جمع آنست اشیر الدین خلیل گفته بیت ننگ بود عدد و کفیل گشت از  
بیم به چیزین نهادی بر جودی محیط است به کار برفت جوی سر پوشیده مشهور کثرت با اول کسور و کاف  
عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنی راست بیت بیای پاک مغزی بو گلزار  
مغزین به برغم هر خری کابل که مشک او کیند زید فصل السین بکرفتن بفتح تین اجمود و اجوان خراسان  
که بتازیش زنب الفرس خوانند و نیز تره ایست و آن بثنائی و محرائی و کوبیت و معنی نوعی از سیر نیز در اختیار است  
بنظر و آمده کیس بفتح کیم و کسور دوم شد و زدن بکسر اول و سکون ثانی علی که از کسی حاصل گردد در دل خود نگاه دارد  
چنانچه نگاه داشته میشود مال در کسب کثرت با کاف فارسی بفتح معنی دارد اول کسور دندان را گویند و آنرا کاز خوانند که اثر  
فارس پرند ایست مرد و از خواهر که پرا و به تیر کار آیند و بتازیش نرو گویند که عمر او سه هزار سال یا نصف سال باشد  
کاس ففتح جام شراب آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد و از چنانکه بیت خواهر  
حافظ شیرازی دلالت بر معنی میکند بیت الایا ایها الساقی او کاسا و ناولما و داد ساقی محبوب است و چون عاشق  
در اضطراب فراق بجایره و در مانده کشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنما تا از  
غذاب شواری فرقت خلاص شوم و با مراد از کاس فیض باشد اقبیل ذکر محال را ده حال کاس در اصطلاح دل است  
فیض بدل میرسد بر تقدیر ساقی حقیقی یا را زنده فیض میخیزد با صوفی و شکل دین راه پیدا شده مرتفع گردید  
و معنی مجازی معلوم کنانی شرح دیوان مذکور که با س ففتح معروف معرب فارسی که بفتح است کابوس

فصل



آنچه در خواب فرو گیرد و آنرا بویستینه گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدار صریح باشد لغوی و بایدها گیس و  
 بفتح بجا که پناشتن چاه و جوی و سر بکریان و در دستور معنی بخون بردن هم آمده و همچنین بپیشانی در کوفت و آن  
 و سرش آمدن بکسر خالی که چاه بآن پناشته باشند و بفتح و شین مجله گویند و چقا رزیر قوت و اشته کلان  
 کنیس و بتجانه و کنیس نیز گویند و در محل لغات معنی جامه زر لغت مرقوم ساخته فصل السین کیش فیکر  
 تازی و یای مجول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذنب را گویند سوم نام جزیره ایست که بر سرش  
 است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافته و آنرا خیش نیز گویند پنجم نام جانور است که از پوست آن پوستین  
 کنند ششم دخت شمشاد را گویند و نام شهر است که در کنار دریا و در جزیره که آن جزیره هم بدان لقب است هفتم  
 باشد عبد القادر ثانی راست بهیت ازای او است کار ملک و ملت و چو تیر چاکش از زاق پیکان و کشش  
 با اول مفتوح و ثانی کسور ناز و کرشمه و معنی طلب و سعی نیز آید کشن بکاف تازی مفتوح و معنی دارد اول نام شهر است  
 از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم بن عطاء که مفتوح اشتها دارد و مدت دو ماه هرباب ای اچاه  
 که بر زیر کوه سیاه در نوای شهر کش و قصت بر می آورده و بر تاقان ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و پیوله را  
 گویند و ثانی و پیوله را ن و ثانی خوانند سوم سینه را گویند و با اول کسور خطی را گویند که بجهت بطلان سر گوشه کشند  
 و آنرا کشته نیز خوانند بکاف فارسی مفتوح معنی خوش و رعنا آمده گوش ف با اول مضموم و و او مجول گوشش  
 امر از کشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و و او مجول پنج معنی دارد اول معروفست دوم معنی گوشه کرده  
 سوم نام فرشته ایست که موکل است بر نباتات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسایان درین  
 روز عید کنند پنجم معنی نظر و انتظار و سطر باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته بهیت پاس میداشتم  
 برای بوش و در خطای کسم نیاید گوش و معنی نگا داشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش دارا و از آن  
 باشد که نگا بر خواهر حافظ فرایده بهیت ای ملک العرش مرادم بده و در خط چشم بدش و ار گوش و کشیش و  
 بفتح کاف می میشود ای نصاری باشد و علم زیادت و مقرب آن نیست است حکیم خاقانی گویند بهیت کشیشان را  
 کشش مینی و گوشش و به تعلیم من تیس و انا و کشش ف با اول مضموم و ثانی کسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا  
 کشش زیادتی نون آخر نیز خوانند کاشش و معنی دارد اول کلا است که در محل طلب چیزی بطریق آبر و گویند  
 آنرا کلاخ نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست فصل الغین کمر بختین قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران  
 ایستادن و بر کنار آب بن بر آب نهادن و آنچون در بار یک ساق شدن و بار یک شدن ساق کمر و بختین  
 شد فصل الغین کلاخ و معنی دارد اول آتش را گویند دوم شخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسفند و اشغال  
 آن چیزی را خورده باشند از معده باز بزمین آورده نیک خائیده و در بند و آنرا تازی نشوار با اول کسور خوانند

کشی

کشش

و بقیه کاهی که بعد از خوردن آب دستور بماند سوم ناله و فریاد و عمو و فریاد و کلاغ و آنجا نند شخصاً مولانا جامی فرمود  
 بیت جامی از لفظ زبان است که نشاء کس و نکته طوطی شکر شکن از کلاغ و از کلاغ نیز خوانند کلاغ  
 کمر بختین معنی است بر مان الدین بزرگفت بهیت شد زبون تحت چون فاد بصیغ باغ و مرغ بر درون شتر باغ و ناله  
 کلاغ فصل الفکا کوفت بختین گرفتن آفتاب کفت با اول و ثانی مفتوح و لیسان را گویند که از پوست  
 کتان تابند و آن لغات حکم و مضبوط بود و آنرا کتب نیز خوانند که ثانی فرنگ کمال الدین بنحو ایضا در کشف اللغات  
 بختین معنی نگا داشتن و باز کردن مرغی که لیش بیند و ب روز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایر و متر و شتر  
 بولاه نیز بنظر آورده و بکسور نون آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بولون الف پناه و جانب بال مرغ و در شتر  
 خاقانی معنی پوست است و بنظر آورده که در ویشان دارند کراف با اول کسور و معنی دارد اول معنی برزه و پیوه بود  
 دوم بسیار و بخت را گویند حکیم ازنی گفته بهیت توان کسی که زهر کزاف بخشد و در رسم خلق جهان کم کنی  
 رسوم حساب و در بعضی فرنگها بضم اول معنی تخمین و غیر معلوم و کن دروغ و بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا  
 گویند نیز گویند و بال هر سه بختین بیوده میگردد و کفت بختین قیل بفتح یکم و سکون دوم شانه و شان و گاو و تخمین بختین  
 شدن شانه بختین شدن بختین ستر و بفتح یکم و سکون دوم است زفتن و دوست واپس بستن اما معنی  
 شانه شور بکسر اول و سکون دوم است کفت بفتح چون و چکو و کشت بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف  
 و معنی شگاف بنز آمده کفت بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفات بفتح هم قدرت قوت کس باشد  
 معنی روز گذارد و مانند چیزی و انداز و بکسر گرد اگر چیزی و در انهای ریک بختها و دامنه های پیر اینها کفت بالفتح  
 و استدید باز داشتن و باز آید تا و بفتح بخت و کفت دست و درباری زبدر را گویند چنانچه کفت در بار کفت و کفت  
 و جز آن نیز نوشته و بخت را گویند کشت بفتح یکم و سکون دوم و بختین و بختین بختین روشن و بختین بختین  
 و در شدن پرده و حجاب بختین و نور است آبی که از بافه و تنگ پشت نیز خوانند فصل الکاف گنگات  
 با اول مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی غمی و معنی دارد اول مرد بطریق و قوی میگردد و گویند دوم خوشه را  
 گویند و با اول کسور بی حیاء زبان آور باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف غمی بال باشد و آنرا زنگنه و کاف  
 و از جانوران پرند جراح و از دشتان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف مشهور است کفات  
 با اول مفتوح و ثانی زده کفت شیر و کفت آب کفت مابلون کفت درج مثال کن باشد و آنرا نیز خوانند و تازی و خوانند  
 کلاک با اول ثانی مفتوح و کاف تازی معنی دارد و کلک نیش رگن باشد و آنرا نظیر و بخت نیز گویند و تازی  
 مضغ گویند و نام چوب دلی و طلع بود که بخت گزشتن از بهای و دروغ بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 لغت کنند سوم نام غنیمت از صفات و اذقان که در آن خوب شود چهارم در و مر را گویند پنجم شوم و نامها را

کشی

کشش











از بی مضموم و معنی دارد اول آتش دانه را گویند دوم صده بود اندر پنج حس فارس که در چهار فارس تمام است  
 برنج قسمت منقسم ساخته اند بین ترتیب اول کوره آرد شیر دوم کوره آخر شوم کوره دار آب چهارم کوره شاد بود و پنجم  
 کوره قبا و آرد خوزه نیز گفته اند و فتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی یعنی  
 ترسان آمده و کوار جمع است که دیده ن باک فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی کسور مخفف دارد  
 معنی دارد اول زری بود که اندک عایا بگیرند و از آنجا زری خرچ گویند دوم زری را گویند که از کاف زری گیرند و زری  
 در نگار اضماع اول بظهور آمده که لیل نام شغال است که گفته آن در کتاب کلید و منته مشهور و معروف است که در  
 کرم ابریشم را گویند که نه باضم و التشدید و سب و سوز و خرد و جز آن تخفیف هر چه گرد باشد و گوی که  
 بگلان بازند و بضم بکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و بیخ و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار بی چیزی را نشان می دهد  
 یکسری و باکات فارسی معروف که نیاز این عقده گویند و فتح اول که شترانی زاده را گویند کاله چهار معنی  
 دارد اول تلخ بود و از کاله نیز گویند دوم که در را گویند عموماً و کدولی که در و شراب باشد و سوم ساسم و خرب  
 نارسیده را گویند و از کاله نیز چهارم زمینی را گویند که بخت زراعت آراسته باشد کاتره ن با نازی غنی  
 و قبل با نازی غنی ششگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و پنجم سیاه از شاخهای و کاه سازد و برابر و ام برای  
 شند نامرغان او را زینند و زینند کالیوه یعنی کالیوه است که در فصل واد از همین باب شیخ سعدی فرماید  
 میت بسم کنانست کای تیز خوش به هم که گفتار باطل نبوش به چو کالیوه دانند ابل شست به بگویند  
 نیک و بد هم هر چه هست به که گر شنیدن نیاید خوشم به ز گفتار بد امان اندک ششم به کاشانه خانه خمر  
 را گویند و این لفظ بر آشیا و مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته است از مزاج اهل عالم مردی  
 کم جوان که به هرگز از کاشانه گردان هائی برخاست کلاه بفتح چیزی از سیاهان که در زمان هندی گویند  
 و قبل چرخه و لایه گان در سیاهان بودند و در کلاه نیز خوانند که در دخت یک سخن و در اصطلاح مدبر کلاه است  
 از هر واحد مایات اسکانه و اعیان و حقائق موجودات خاجیه که از اول کسور و معنی دارد اول و ثانی  
 هرزه و بیوده دوم بسیار و جیب و جید را گویند کسره بفتح حرکتی از زیر حرف باشد و کسره پاره شکسته اند  
 چیزی که از کول و لاده گفته بفتح خوشه نیم گفته و آنچه در دانه باشد که دانی شرف نام و با کسره و تشدید و تشدید  
 ز نام شکر و مانند دانه که بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرد و دیر این دامن یعنی خاشیه  
 پیر این کنده ن باکات تازی مفتوح و ثانی زده و اول مفتوح کوی باشد که بهر که در حصار و قلعه و شهرگاه  
 بکنند مانع و رآمدن دشمن شود و قربان خندق است و با اول مضموم هر چه بکند را گویند و با اول و ثانی  
 گنگاران در آن مضبوط سازند و از آن خصوصاً شیخ نظامی گفته است چو طایع جهان گوی آرد پیش

شاید ندان کنده بر پای خویش و باکات فارسی مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم گفته را گویند  
 که دور و نزدیک ساخته در میان آسمان پیدا کند که کوه ن نام کوی است در زجاجی ری که محدان که در زبان  
 امام تهرانی آن جمع شده بودند کپاده ن باکات تازی مشوح کمان نیزم کنگونه و بضمین چیریت که عورت  
 برای وقت و برود و اندو از کنگونه نیز خوانند کلا پنجه با اول و ثانی غنی کسور و یای مجهول و سین مفتوح  
 و یای حقی کشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار شوق یا بوی طریقت  
 و شستی و یا بخت ششم و اعراض کوسه ن و معنی دارد اول معروف است دوم نام شکل است که شکل  
 رمل که از تازی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد که و نامه ن کسور اول دعائی باشد که بر طرف  
 کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیز که گر خیزه را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را کاه نیز رنگ گران  
 بنهند و کاه در میان سوره یوسف بگذرانند و کاه پنج برستن خوانند و کاه زیر زمین مدفون سازند اگر خیزه  
 بجای نتواند رفت و باز همان شهر و ده باید و بجای ترکیبی شهر نامه است چه زبان بیلوی کرد شهر را گویند و بیلوی  
 معنی می نماید بیت یکر نامه الطقم لشکر یا نادر و به جمال دوست باکراه اختیار آمیزه گفته ن باکات تازی مفتوح  
 معنی شگفته بود و با اول مضموم و معنی دارد اول محفت شگفته و شگفته دوم محفت کوفت و کوفته باشد  
 و با اول کسور کشف را گویند فصل الیا کانی مع بس کنده و پانصد الی کنده و سالم و نیز کتابی در علم قمار  
 و نام کتابی در علم خود رمل گویند و معنی دارد اول چیزی بود که از گوی ساخته باشد دوم خداوند  
 اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و از جوهری نیز خوانند که یعنی ن کسور اول و یای مجهول  
 و نیاید و کاه و یای معروف بمعنی پنج و حق و دیوانه و بخت نیز آمده و الحق معنی دوم عجب مناسب  
 واقع شده کند و یی ن با اول مفتوح و ثانی زده و اول مضموم و رای موقوف و ستار خوان و بیلوی  
 راست است به یا که هر موی شویم بر که طوری که کلیم الله مد خطابه طوری به که در انیم بگر قست وی کشند  
 عشقی به چنانکه رسنه گیر و کنار کنند و یی ن با اول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف میمون را گویند  
 و نیز این طلی اهل هند نیز میمون را یکی خوانند و کز کانی راست است میت زکی در جهان تا با رساتر به  
 ز سک و سواتر زنی بهر تر به که و بی ن بفتح و التشدید فرشته نزدیک گریسی و بضم فلک ششم و نیز  
 تحت خود و کنی ن بفتح کاف زبانی و بیلوی باشد کشتی ن با اول مضموم و معنی دارد اول معنی کشتی باشد  
 که در اصل کستی بود و با سین بهل بر کستن معنی کوفتن است که چون دوس تلاش کنند و دیگری را بر زمین  
 بگویند از کستی گویند رفته و رفته بفرستند و در از من کشتی شد شبنم بجه کمال اسمعیل است بیت  
 گردون که دیم از و بر خنی بدیم به آزرده از طرفدار کار شده مستی به فریاد من رس اکنون که در تمنای است



با چون ملک حریفی باید گرفت کشتی به حکیم قطران گوید بیست غم و بیمار کوی است با جانم کستی در بند و در  
 غم شوم هر دم بدین بت پرستی در بند دوم زنار باشد و آن کشتی بشین سحر بر خلاف کستی بسین مهر حکیم فاطمی  
 راست بیست رسیان سبک سبک کستی یافتند به گوهر قندیل شکستند و ساغر ساختند به کذاست  
 فرهنگ میر جمال الدین بخون فتح کاف نازی هر چه را که شکل کشتی سازند و آنکه کبیر کاف بخوانند غلط است  
 کذا فی المویذ افضل کلامی مع طائفه اند که منسوب به علم کلام آند عبارت از معرفت عقائد است بادل  
 عقیده و یقین یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده و  
 و از معرفت التبیان است لال رفته و آنچه از دلائل نقلی بالیشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقت آن  
 مطلع گشت **باب اللام فصل الالف** لغز کبیر المدوید کردن و دیدار دیدن و دیدار کار کار کردن  
 یعنی موت تیرانه است و در اصطلاح عاشقان ظهور حشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین شود که است لال  
 یعنی نه در قاری یعنی تا است یعنی تا بر ناسرته لالاف و معنی دار و اول بنده و خادم را گویند و لوی معنوی  
 فریاد بیست یقین بزن و سی گمان شاید رسید به بان کین رضی که لالا میرود و دوم گمان است از  
 طرف مکر معطر بر آید و بیست و اسیر بخور کردن که آن بغایت نارنج است و در فرهنگ معنی فرخ تمام و خوشنده  
 مرقوم ساخته و معنی اخیر جزو صفت اولو مستعمل نیست لوارع بالکسر و المد علم بزرگ بی مدنیتر خوانند و لوسیان  
 بالضم دانه است از طبع علم که آنرا سیاه خشک نیز و در هندوستانی میای بهل باشد و در کتب قدیم ترجمه با قلا افتاده  
 برین مرقوم شده که پاری است **فصل الباء** بفتح و معنی دارد اول معرفت دوم کج و سلی بود و ک  
 فی فرهنگ میرزا محمد تقی زبانش و تبار و بالارونده و بالارفته باشد آمدن و فتح و کسر کاشی میان و کوه  
 باشد لغز و بجز و در مانده شدن لباری بضم بهتر چیزی و چیزی بخش و میان چیزی و نام کتابی در کتب  
 لغز بفتح اول و زای حجه کسور چسبیده لقب لغزین نامی که دالت بر روح یا دم کند و در اصطلاح بخوان  
 در میان علم و لقب و قسمت در لقب معنی منظور باشد و در علم باشد لقب بضم مغز و خالص هر چیزی و میان  
 هر چیزی و دل و عقل و شکر و خرد و نام کتابی در کتب و کتاب تاریخ که او را الباقی خوانند و در اصطلاح  
 صوفیه عبارت از عقیده که عذر باشد بپذیر تقدس و صفاتی از او بام و تجلیات ظلالیه نفسانیه و لب اللیب  
 عبارت از دور قدسی که نباشد می باید با عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکور و او را میکند صاحب او  
 علوی که متعالیست از ادراک قلبی روح متعلق بکون و مضمون است از فهم محسوس در هم آمی و این باشد الهی  
 از حسن سابقه ازلی که مقتضی است خبر خاتمه حسن عاقبه لیس بفتح و فرود خنده شدن و باز کشیدن آتش  
 لیس بفتح عاقل و یقیم لغز بکسر اول و کون دوم و قبل بفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و لغزین آب رفتن

باز  
 ب  
 ب

**فصل التالوث** با اول مضموم و و و مجهول اقسام طعنه ها که اندیشه باشد که فاطمی گوید  
 بیست اینها هم مردلات و لوتند و شتی جبروت و برودت اند و بیست باضم بازی کردن که و خزان بازی  
 کنند و شتی یکبار بازی کردن شتی با اذل مفتوح و فانی زده و معنی دارد اول گزرا گویند دوم بار و اول  
 و زبان طبع الهی شتی را بر تریب نظم آورده بیست با و شتی قوی و از دستش شتی شتی شتی شتی شتی  
 لا موت حیاتی که شاریت در ایش و ناسوت محل آن ذلک امر و بیست روح شمع و شعاع است حیات  
 خانه روشن را زرد آواز و از و و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه سلاطین  
 ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از اینجا معلوم کن بیست امدیت جودات حرف آمد و وحدت است عالم اهل  
 واحدیت چه عالم تفصیل کن شملت از و که نلت کمال و لوت و لوت این لغت از توابع است و معنی  
 آن اقسام طعنه ها و مرزوات بود این را این بین نظم کرده بیست زهر سوخت آند و لوت پوت و بطاری بر آورد  
 آند و واره لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در محال است که نقلی که هر قوم غرض خود را بیان  
 کنند لغات بضم جمع لاسه نام بی است که آنرا قبایل اقیاف می پرستند و بیست لغات بضم جمع لغات که آنرا از این  
 و فصل با مرقوم خواهد شد لغت بفتح ششم نام طعامی نیم چیزی و کله کردن و قبل کردن و بفتح ششم و  
 بفتح ششم کجاست شتی بفتح ششم و کسر دوم چاییدن و بکودان بیست **فصل الجیم** بفتح با اول مضموم سه  
 معنی دارد اول لب را نامند و لوی معنوی فریاد بیست آن لب که بوی خوشی بوسه کاوه کی یاد آن لب شکر  
 بوسه میخورد دوم اندرون رخساره بود و آنرا لب کبیر و بوی نیز خوانند و در خراسان بنویس اهل هند گال گویند  
 سوم کسی را خوانند که شل باشد و با اول مفتوح و معنی دارد اول رفتاری بود از و کوه و آنرا خرم خوانند  
 و بخیدن مصور است دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای و در بعضی فرهنگها با اول  
 مرقوم است و نیز نیز خوانند لجاج بفتح سینه کردن و سینه کاری بجمع بفتح سینه و کندن و بفتح با اول مفتوح  
 بنانی زده و جیم شتی معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیست خردشان ز کابل فرودست ذال و فرودست  
 بفتح ویرا در ده بال و دوم گوشت بی استخوان را گویند نوم زن و حشر را نامند و از الف و ف و ج و ز نامند  
 با اول مفتوح لکد باشد شمس خمره گفته بیست گر گینه کشد رای دی از انجم افلاک و دریم شکند طام افلاک  
 در معنی لغت اول زرد ترین موضع دریا و بضم و باجم فارسی برهنه اند و **فصل الدال** لا بد است بیا مضموم شش  
 لدا بضم و کشید جمع الد یعنی سخت خصوصیت شدن الد اخل صفت است و اخل تفصیل در خصوصیت و نام  
 موضوعی شام که حضرت عیسی علیه السلام و بال را و آن موضع میخنده گشت و بفتح خصوصیت کردن و خرمین  
 و حال لوت بفتح یکم و کسر دوم آنکه خرابایان را همان فضلی باشد و سر گنج بی باک که او را خرمین و خرمین

باز  
 ب  
 ب

باز  
 ب  
 ب























اول زمین بود و آنرا در عین مریخ گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت را بجهای خلق هر بوم در نه که از خود یار برآید  
 بر زبده دوم زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و اگر از خود که از زمین سوم محسوب  
 و مباشرت نیز آمده در عین چیزی را بچنگال گرفتن بود و با آهنگی و چیزی و ابریدن و خراشیدن باشد و اول  
 مضموم و معنی دارد و اول مقدر گویند چنانچه مولوی معنوی و شریک فرماید بیت چند که بزرگهای کز آن  
 بر سر هر هزار خاوم نشان به حکیم نوزده گفته است بر بزرگ چنانیان تو هنگام جماع به نیز چون زعفران بلیات  
 آرند به دوم روشن را گویند و گویا میست و وانی بگوش شباهت دارد و آنرا زنگوش گویند یعنی گوش  
 موش فصل السیمین بضم ییم و کسر باقتباس کنند یعنی روشنی گیرنده و آنرا گویند از چیزی مقتضی  
 اول مضموم و قیل بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن را و صحن آن در قعر دیاست گویند چون باب سرود  
 عتاب در و رازات چیدازند جذب نتواند کرد و کذا فی عجایب البلدان آنرا سقناطیس نیز گویند و در قیاسهای  
 قافیه بین مجسمه منظر آورده کذا فی سوییاد الفضل است و بضم ییم و کسر چهارم شد و اندک گویند و اندک گیرنده و  
 نویسنده حکیم و دانا و باریک بین مقوقس بفتح تاء یا و شاهی که در شام بوده میس با اول مضموم و ثانی  
 کسور و یا کجول و معنی دارد و اول بهالغه و در حلقه نهایت طلب کردن و کاری باشد و آنرا بتاری سقناطیس  
 گویند بضم ییم و روی گفته است خوش آمدن از گدایان کس که در بقل استی قوی شده و دوم زمینی چیزی  
 باشد که برسم و ستوری از آینه در و نده بگیرند و آنرا کاس بضم اول نیز گویند و تجاری باج خوانند کاس شخصی را  
 گویند که ستوری آینه در و نده میگرفته باشد محسوس یعنی ایستاده را مغرس باغبین مجسمه جایی درخت شادان  
 مکتسب بضم اول و نون کسور یعنی پوشیده در و نده منکوس بفتح نون سرگون شده مقدس بضم و اول مفتاح  
 پاک و زمین بیت المقدس مونس الفت گیرنده مکنا س بفتح کسر آلت خاد و روئیدن و معنی قادر و ب  
 و جارب نیز مسموع است مقیاس بکسر انداز و آلت انداز طمس بضم نیت کرده شده بخش  
 بضم بخش کرده شده فصل الشین مرقش بضم اول و فتح سوم مرد جوله زده که دست و پایش ورزیده باشد  
 و کسر من لرزاننده مرقش بفتح جانه اما بمعنی بستر صحیح است معارفش جمع آن معارفش پیش  
 کلاهها بفتح زندگانی کردن و نیز و نیار گویند مرقش بضم اول و جایی معا کسور و منده و گیرنده  
**فصل الصاد مخلص** بضم ییم و کسر سوم دوست که پاک بی بریا باشد و با دوم مفتاح خلاص کرده شده  
 درانی یافته و در اصطلاح صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا دارد دست دارد و اول محل خلاصی مخلص بضم  
 اول و نون کسور کارکننده و امیر کنند محیض بفتح بگردیدن از چیزی که گاری یافتن خلاصی گردانیدن  
 و شتر سخت و محکم و محاسن مخلص بفتح گزیده گاه و گریختن و با نایب شدن مخلص بفتح و باغبین مجسمه

بجای

بجای

بجای

گشتن و دور کردن روده و شیش کردن ناف و کبریکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مخصوص بضم اول  
 و فتح سوم بکرده شده فصل الفضا و محض بفتح حرف و فاعل چیزی و دوتی فاعل و نیز فاعل مرفوع  
 بکسر جای پیدا کردن و جامه که در آن جلوه دهند کیز کان را در موم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را  
 گویند که فلان در موم فلان است یعنی بمنزله هلاکت است موم بضم اول و فتح ثانی آینه و حامل شونده  
 محض در و زده گرفته و در دانه پدید آمدن موم بضم اول و فتح ثانی و دوا و مفتاح مشد و در ریاضت  
 داده شده و بوا و کسور ریاضت و دست و مرفوع بضم ییم و کسر شده کفیف بضم ییم و کسر و غیره و فاش  
 شده و یارگنده و مرفوع و بیا و طلب فیض کردن و ریخته و فاش مقبض بضم ییم و کسر بای موحده تنگ گیرنده  
 محض بفتح اولی سبب نماز شدن بکثرت خون جنس مفاصل بفتح حاء فیض فصل اطما مبطوع بضم فزخ  
 کرده شده محطوط بضم و کسر نده و نام در باب است معانی کتابی در علم فقه از معتقات امام محمد مثل بر چند مجلد  
 مختطوط بضم ییم و کسر نده و قطع بضم اول و فتح چهارم بر جیده شده در فخره شده و بر داکشته شده و کبر  
 کاف چشیده و در فوکنده و در دازده مرفوع بفتح ییم و کسر و بی اندازده مخطوط بکسر یکم و فتح دوم سوزن فتح یکم و کسر دوم  
 و نده شده مخطوط بفتح چیزی در آن بخش بطن استعاره مطلب مقصود نیز در آن فصل اطما مخطوط  
 بفتح ییم و کسر صاحب بخت و دولت مخطوط بفتح نکرسته شده فصل العین متفتح بضم قاعه کنند  
 بفتح غریز عجیب منع کننده و معنی استوار متفتح بفتح یکم و سوم بای بیرون آمدن چشمه مبعث بضم اول  
 و کسر سوم پیدا کننده مستطاع بضم فزخ و بوا و مطیع منسلع بضم و تشدید باز دارند و بسیار منع  
 کنند موع بفتح مثله موع بضم و تشدید صا و کج در جواهر باز نشانده باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق  
 باشد در وزن و بحر متناع بفتح بامه و هر چه از آن منع گیرند متناع است و کالای خانه و منفعت و بر خور واری  
 و غیره را نیز متناع گویند و در داری گرفتن ثانی در بون بر خور واری اندک چیز اندک و بدیعنی اخیر قوله تعالی  
 و ما حیوة الدنيا فی الآخرة لا متناع بکسر کاف یعنی موعاض بفتح جایی بریدن و پیری شدن و بکسر  
 و بضم اول و کسر سوم صاحب استطاع موع بضم یکم و فتح سوم حریص کرده شده و بضم و کسر سوم حریص شونده  
 مرفوع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیر خوار دارد و فتح یکم و سوم بستان و شیر خوردن گاه مرفوع  
 جمع آن مطاع بضم فزخ و کسر نده مرفوع بضم اول و کسر یکم و فتح دوم نگاه داشته شده مرفوع بفتح  
 موع زده و آن در حتمی است مرفوع موع بفتح هر دو نیم محل شنوای موع دوم شنونده مستوسع بضم  
 اول و سکون دوم و ثانی مرفوع معنی مرفوع و مرفوع و خوابگاه مضایق جمع آن موضوع بفتح فاعله شده  
 و ابل منق جز و اول قضیه موع و ثانی را محط نام و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل است که عرض باد

بجای

بجای

بجای











استاد الیوت و آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی فیرومند  
بکسر اول و دو ناک نوید بنجین خبر بر و پیل اسپ و خبر بنده و خبر گریو نام مقامی که آشکده بر زمین آنجا  
بود نزدیک نون کسور و زای فارسی مفتوح و نون دوم ساکن فرود آنگنه و خوار و گلین و ضد بلندی شیب  
و شرفه نهادن کسور و بنیاد و وضع ماضی دقانون دین شرافت بفتح و زای فارسی صلی تخم و شب  
اصل مردم **فصل الراس** درین برتر سین جمله نسرین نام گلی است مشهورت نام مردی فقیه  
صاحب مذهب ترسای بودند نامی برتر ترسانند و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
نور و روشنی و آهوان رسیده در زمان و در از تهمت و بفتح نوار بکسر ترسیدن و گردن بختن و گردن بختن  
نور شکوفه منار بفتح نشانه که برپای کنند و در راه گلو شرافت کاف و او فارسی آنکه از شرفستری  
سر فرود روزه بود و آنکه او را سر زیر پای بالا کنند و آنکه بغیر نون ثانی نویسنده خط است نو بهار بفتح مشهور  
و خانه بود عظیم در پنج بنابر آنکه برپا پوشیده بودند نمشورت بفتح و که یعنی مردی و نزار و نیکو لغو و آنکه  
در وجه پیش بنا **فصل الازمان** بفتح پرستش و خوار نگاری و نواز بود نهار بفتح ترس و بکسر نون  
گو سپندی که پیش دو کلمه باشد گویند گو سپندی ترکی استی گویند و عربی ترس خوانند و گویند گو سپندی  
و لایحی است در میان خراسان و فارس و سیستان و دار الملک و آن وقت که آفتاب و مطاها را رسد  
و نام نواحی و کنی است **فصل السین** سناس بفتح دیو و مردم جنسی اند از خلق که بر یکپای چند  
و جز یکپای ندارند و زبان عربی دارند و دیو سستیه که کابوس و در هندوی رو چاه و گویند و اول شین  
سجده ناموس نامی و باغی و چیزی باطن و یا ظاهر صفات لباس بر یا تو زیر و سر و کاره و آوازه و راز و  
چنانکه جبرئیل ناماموس اکبر خوانند نقش جان بقال خرجت نفه و خون و تن و چشم زخم عین هر چیزی  
**فصل الشین** ناخن خوش نام دارد و است که بتنازی و ظفار الطیب خوانند خوش با و او فارسی  
آب حیات و چیزی شیرین و تر باک و معنی امر نوش و نوشنده به معنی فاعل نیایش آفرین و او فارسی  
نقش چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن دو دانه صغری و کبری نوشت با و او فارسی بشنو و سخن در گوش  
کن و کسور نون نیز نگوشت نون کسور و کات و او هر دو فارسی سر زش و **فصل الیاء** نقطه همان  
نفت که مشهور است **فصل الیاء** لغو طان آنکه در وقت شهوت کیه استاده شود و مندی **فصل الیاء**  
نقصان بود و نوع و او فارسی نام موهنی است نزدیک و شت خفان **فصل الیاء** بفتح  
نام شهر است منسوب با و الله العالی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوشت با و ضم آن آنکه  
از گنبد و عمارت مرتفع شیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آنرا خوانند ناف معرون

所

ایمان الہی

...

ارسطو

10

و میان هر چه میان بود و ما که ششم فصل الکاف تا چهرم نام زاهد تر سایان بود نکات خداوند و صاحب  
این لفظ را غیر مرکب استعمال کرده اند و گفتند چنانکه غصنیان که شرمناک و خشمناک بودی ناک ششم و آن مشک  
که در جگر سوخته غلا کنند نیم جوسگات کاف فارسی وزن نیم و بمقدار نیم جوتا و کس که در دیر خور و در نیم  
و نیز از جوب خالی میان که میان آن شیر ناوک دانه اندازند و بعضی قیر ناوک نیز استعمال کنند نیز رنگ  
نیم جوسگات فارسی جاد و طلسم و سحر و افسونگری و در تعریف نریخ حکیم عربی نیز نیز نجابت جمع است نیم لنگت کان  
فارسی قربان و در کتب فصل اللام نیل عفت بالفتح یا قطن عربی است و بالکسر نام گیاه است نام دریا و پسند  
سوخته که بر روی کشت برای دفع چشم زخم آزالام نیز گویند و روی که از کثور زنگیاب و بصر بگذرد و رنگی معروف که بود  
خونند زنگ بالضم ریزی و بالفتح آنچه پیش آید نهند نخل گس شد فصل التمیم شیم ع بالکسر و یای  
فارسی دشن مجله آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آبجا باشد از انشیمین گویند نیم ع بالفتح  
چار بایه انعام جمع از نغمه و از خوش نغمه و نعت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و پیوستگی  
و بزرگی در شته بواهر و شعر در راستی کار می که کارا و راست شود فصل النون نوا نین ت زینت آرایش  
و بهترین چیزی و میزبانی که بهجت خانه کنند و فاضلترین از چیزی شیای بالفتح مدت ماندن آفتاب  
در محل بی مانند و حال نون ع بالضم ای دوران دولت بزبان دوراها نهای و چایک منه درخت کدنا و شمشیر  
و نام شهر و نیز بمعنی کنون نام رولنج درختی است در اندلس بالاعتدال جوب که پیشه دران در سه تیفه و تپوئال  
آن از جوب و سازند و نیز نام بهشیاست نزدیک نمشد در ایران زمین ازایش تا دران گویند نازان ت  
فخر کننده و شش خندان تارکنان نارپستان بای فارسی وزن ثور تیر میان فخر و دم که بهلوان  
نکته و شاه ایران بود و والی ولایت زادستان و نیم روز بود نیم تیر بکسرتن یای فارسی آفیان مرغ  
و جای نشستن و آن مقام که پیشه در آبجا نهند نخل گس شد فصل التمیم شیم ع بالکسر و یای  
بضمین یای مفتوح سر پوش هر چیزی که میباید نون کمور و کاف و او هر دو پارسی مذکر و نون ناپسندید  
درخت گفتن و نواختن و سراسیدن و بانگ زدن خوش کردن و برادر ساندین بنیاد فصل الوا و لشوع  
بالفتح بر آمن لطیف بالفتح میان نطورد کوزیل گاو و کاف فارسی بهیمه است دشتی نوش دارد  
و او پارسی تریاک سی با زهر و شراب آبجیات پلیت گراز زنده کانی نمادست بهر جهانت کشد نوش دارد  
که زهره فیروت بالکسر و فارسی قوت یعنی توانائی و زور و میوه یای فارسی بهلوان و دیه و مینی نیامش  
نیشوت بالکسر نشیر جام که عربی مضاعف خوانند فصل الهمال فوالت زلف و کمال زلف بر شکر آواز در  
و فریادنا بفرع مداح نعمان بن منذر بادشاه همین نوشا بهت بالفتح نام زنی مشهور که با د شاه بهر بودی

৩৮৫

م

فصل الثانی

فضل ال

1

۱۷۱



















